

ملکات

ناقص بود ، و صحبت با اشرار دارد، و نیز افعال شرعادت کند، اندر شقاوت بدرجه کمال بود؛ و میان این هر دو ، درجه بسیارست که در بعضی باشد و در بعضی نه، و سعادت و شقاوت هر یکی بمقدار آن باشد، «فمن يعمل مثقال ذرة خیرا یره، و من يعمل مثقال ذرة شرا یره» (۱) - فصل -

[اول همه سعادات اعمال خیرست بتکلف]

بدانکه اگرچه اعمال بجوارح است ، مقصود از آن گردش دلست : که دلست که بدان عالم سفر خواهد کرد ، و همی باید که با کمال و جمال بود ، تا حضرت الهیت را بشاید ، و چون آینه روشن و بی زنگار بود تا صورت ملکوت اندر وی بنماید ، تا جمالی بیند که آن بهشت که صفت وی شنیده است حقیر گردد ؛ و اگرچه تن را اندران عالم نیز نصیب است ، ولیکن اصل دلست ، و تن تبع است ؛ و بدانکه دل دیگرست و تن دیگر : که دل از عالم ملکوتست ، و تن از عالم شهادت ، و این اندر عنوان کتاب گفته آمد :

اما اگرچه دل از تن جداست ، ولیکن دل را بوی علاقتی است ، که از هر معامله نیکو که بر تن برود توری بدل پیوندد ، و آن نور تخم سعادتست ، و هر معامله زشت که بکند ظلمتی بدل پیوندد ، و آن ظلمت تخم شقاوتست ؛ و بسبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده اند ، تا از این تن دایمی سازد و آلتی ، تا خویشتن را صفات کمال حاصل کند ، و بدانکه کتابت صنعتی است که صفت دلست ، ولیکن فعل آن با انگشت است ، اگر کسی خواهد که خط وی نیکو شود ، تدبیر آن بود که بتکلف خط مینویسد ، تا اندرون وی نقش خط نیکو بیند ، و چون پذیرفت ، انگشت وی آن صورت از باطن گرفتن گیرد و بنویسد ؛ پس همچنین از فعل نیکوی بیرون درون وی خلاق نیکو بگیرد ، و چون صفت و خلاق درون نیکو شد ، آنکه افعال بصفه آن خلاق شود .

پس اول همه سعادات اعمال خیرست بتکلف ، و ثمره وی آنست که درون وی صفت خیر گیرد ، آنگاه نور آن باز بیرون افتد ، و اعمال خیر بطوع اندر پذیرفتن ایستد ،

(۱) هر آنکس که بسنگینی ذره ای نیکی کند ، آنرا باز بیند ، و هر آنکس که بسنگینی ذره ای بدی کند ، آنرا باز بیند .

رنگ سوم

وسر این آن علاقه است که میان دل و تن است، که اندران اثر همی کند و آن اندرین و برای اینست که فعل که بفعلت رود حبطه^(۱) است، که آن فعل دل را هیچ صفت ندهد که دل از آن غافل بود.

فصل -

[همه اخلاق نیکو باید که طبع شود و تکلیف بر خیزد]

بدانکه بیمار را که سردی باشد، نشاید که حرارت چندانکه بود همی خورد که باشد که حرارت نیز عاقلی گردد، بلکه ترازو معیاری است که نگاه باید داشت و بیاید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود، که نه بگرمی میل دارد نه بسردی، و چون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند که بران اعتدال نگاه دارد، و چیزهای معتدل خورد، همچنین اخلاق دو طرف دارد: یکی محمودست و یکی مذموم، و مقصود اعتدال است: مثلا بخیر را فرمایم تا مال عمی دهد، تا آنگاه که دادن بر روی آسان شود، ولیکن نه چنانکه بحد اسراف رسد، که آن نیز مذموم است، لیکن ترازوی این شریعت است، چنانکه ترازوی علاج تن در علم طب است، پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده، دادن آن بر روی آسان بود و دروی تقاضای امساک کردن و نگاه داشتن نبود، و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت، اندروی تقاضاء دادن نبود تا معتدل باشد، پس اگر اندروی تقاضاء آن همی نماید، ولیکن بتکلیف نکند، هنوز بیمار است، ولیکن محمودست که باری بتکلیف دارویی همی خورد: که این تکلیف راه آنست که طبع گردد

و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم: که: «فرمان خدای تعالی بطوع کنید پس اگر نتوانید بکره کنید، و نیز اندران صبر کردن^(۲) خیر بسیار است» و بدانکه هر که مال بتکلیف دهد سخی نبود، بلکه سخی آن بود که دادن مال بر روی آسان بود، و هر که مال بتکلیف نگاه دارد بخیر نبود، که بخیر آن بود که طبع وی نگاه داشتن بود؛ پس همه اخلاق نیکو باید که طبع شود و تکلیف بر خیزد. بلکه کمال خلق آن بود که عنان

(۱) باطل - بیهوده (۲) صبر کردن در انجام کاری که بکره و پسندی انجام میشود.

هلاکت

خویش بدست شرع دهد، و فرمان برداری بروی آسان بود، و اندر باطن وی هیچ عنازعت
 بنماید، چنانکه حق تعالی گفت: «فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم
 ثم لا يعبدوا في انفسهم حرجاً مما قضيت ويسلموا تسليماً» گفت: «ایمان ایشان بدان
 تمام شود که ترا حاکم خویش کنند و اندر دل ایشان هیچ گرانی و شک نبود»، و این
 سری است، هر چند که این کتاب احتمال نکند، ولیکن اشارتی بدان کرده آید:
 بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفه فرشتگان شود، که وی از گوهر ایشانست
 و اندرین عالم غریب آمده است، و معدن وی عالم فرشتگان خواهد بود، و هر صفت غریب
 که ازینجا بر دوری ازموافق ایشان دور کند، میباید که چون آنجا شود هم بصفه ایشان
 بود، و ازینجا هیچ صفت غریب نبرد. هر گراشده نگاه داشتن مال است وی بمال مشغول
 است، و هر گراشده خرج کردن بود هم مشغولست بدان؛ و هر که بر تکبر کردن حریص
 بود بخلق مشغولست و هر که بر تواضع حریص بود هم مشغول است بخلق؛ و ملائکه نه بمال
 مشغول اند و نه بخلق، بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز دیگر التفات نکنند؛
 پس میباید که علاقت دل آدمی از مال گسسته شود و از خلق بریده گردد، تا از آن بجمالی
 پاک شود، و هر صفت که آدمی ممکن نیست از آن پاک تواند بود، برمیانه آن بایستد، تا از
 وجهی بدان ماند که خالی باشد، همچنانکه آب گرم چون از سردی و گرمی خالی نیست،
 آنچه فایز^(۱) بود معتدل بود، بدان ماند که، از هر دو خالی استی. پس اعتدال و میانه
 اندر همه صفاتی که فرموده اند از برای این سرست:

پس نظر باید که بدل بود، تا از همه گسسته شود، و از خلق بریده گردد، و بحق تعالی
 مستغرق گردد، چنانکه گفت: «قل الله، ثم ذرهم فی خودهم یا هبون (۲)» بلکه حقیقت
 لا اله الا الله خود اینست. و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلائشی خالی بود
 گفت: «وان منكم الاواردها كان على ربك حتماً مقضياً».

پس از این معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود همه مجاهدتها آنست
 که کسی بتوحید رسد، که او را بیند و بس، و او را طاعت دارد و بس، و اندر باطن وی
 هیچ تفاضلی بنماید دیگر: چون چنین شود، خلق نیکو حاصل کرده باشد، بلکه از
 عالم بشریت بر گذشته باشد و بحقیقت حق رسیده.

(۱) نیگرم. (۲) بگو خدا پس آن را و اگر که با اندیشه های خود بازی کند

رکن سوم

فصل -

[راههای رسیدن به خلق نیکو]

بدانکه ریاضت کاری دشوار است ، و جان کند نیست . ولیکن اگر طیب استاد - بود ، و راه فرادروی لطیف داند ، دشوار آسانتر گردد ؛ و لطف طیب آنست که هریدی را با اول درجه بحقیقت حق نتواند ، که طاقت آن ندارد؛ که اگر کودک را گویند: بدبیرستان شو تا بدرجه ریاست رسی ، او خود ریاست نداند که چه باشد؛ بدان کار چون رغبت کند ؛ ولیکن باید گفت : بردن شبانگه چو گن و گوی بتو دهم تا بازی کنی ؛ بدان تا کودک بحرص این بشود و چون بزرگتر شود وی را ترغیب کنی بجامدنیکووزینت تادست از بازی ندارد و چون بزرگتر شود ویرا بریاست و خواجگی وعده دهند ، و گویند: جامه دیبا کار زنان باشد ، و چون بزرگتر شود گویند : خواجگی و ریاست اصلی ندارد ، که همه بمرگ تباہ شود ، آنگاه ویرا پیادشاهی جاوید دعوت کنند . پس باشد که مرید اندر ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود ؛ ویرا رخصت دهند که مجاهدت همی کند بر شره آنکه مردمان وی را بچشم نیکو نگردند ، تا آرزوی ریا شره مال اندروی بشکند ، چون فارغ شود ، رعوتی اندر وی پدیدار آید . آنگاه شره رعوت اندروی بشکند ، بدانکه فرماید که گدایی کند ، و چون ویرا اندران قبولی پدیدار آید ، از آن منع کند ، و بخدمت پناه خسیس مشغول گرداند ، چون خدمت طهارت جای وغیر آن ، و همچنین هر صفتی که اندروی پدید آید ، علاج اندک همی فرماید بتدریج ، بیکبار همه فرماید ، که طاقت آن ندارد . و بر آرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها بتواند کشیدن ، که مثال آن همه چون مار و کژدم است ، و مثال ریا چون ازدهاست ، که همه را فروبرد ، و باز پسین صفتی که از صدیقان بشود اینست .

[پدید آمدن زکات پیر شدن به پاره دل و غیره نفسی]

بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پا و چشم بدان بود که هر یکی آنچه ویرا برای آن آفریده اند بران قادر بود بتمامی ، تا چشم نیکو بیند ، و بانیک رود . همچنین درستی دل بدان بود که آنچه خاصیت و بست در اصل فطرت ، و ویرا بدان آفریده اند ،

ملکات

بروی آسان بود ، و آنرا که طبع درست اندر اصل دوستدار بود ؛ و این اندر دو چیز پدید آید ؛ یکی اندر ارادات ، و یکی اندر قوت :

اما اندر ارادات آنکه هیچ چیز را دوستر از حق تعالی ندارد ، که معرفت حق -
 تعالی غذاه دل است ، چنانکه طعام غذای تن است ؛ هر تن که شهوت طعام از وی بشد یا ضعیف گشت بیمارست ، و هر دل که محبت حق تعالی از وی برفت یا کمتر شد بیمارست ، و برای اینست که حق تعالی گفت : «ان کان آباؤکم و ابناؤکم الایه» گفت : اگر پدران و پسران و مال و تجارت و عشیرت^(۱) و قرابت^(۲) و هر چه دارید دوستر همی دارید از خدای و رسول و عز و کردن در راه او، صبر همی کنید تا فرمان خدای تعالی در رسد تا ببینند ؛
و اما اندر قدرت آنست که فرمان حق تعالی بروی آسان گشته باشد ؛ و حاجت نیابد که خوبستن را بران دارد ، بلکه خود لذت وی باشد ، چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم - گفت : «جعلت قره عینی فی الصلوة»^(۳)

پس کسی که این دو معنی از خوبستن نیابد ، علامتی درست بود در بیماری دل ، بعلاج مشغول باید شد ؛ و باشد که ندارد که بدین صفت است و نباشد ؛ که آدمی بعیب خویش نایبنا باشد .

و عیوب خویش بچهار طریق بتوان دانستن :

اول - آنکه در پیش بیری پخته و راه رفته بنشیند ، تا وی اندر وی همی نگردد ، و عیوب وی همی گوید ، و این اندرین روزگار غریب و عزیز است .

دوم - آنکه دوستی مشفق را بر خوبستن رقیب^(۴) کند ، چنانکه بمداهنت^(۵) عیب او بنپوشد ، و بمصد زبادت بنکند ، و این نیز عزیزست ؛ و او طایبی را گفتند : «جرا بسا خلق همی نشینی ؟» گفت : «چه کنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند ؟»

سیم - آنکه دشمنان خویش را سخن بشنود ؛ که چشم دشمن همه بر عیب افتد ، اگر چه بدشمنی مبالغت کند ، لیکن سخن وی از راست خالی نبود .

چهارم - آنکه اندر مردمان همی نگردد ؛ هر عیب که اران کسی همی بیند ، خود

(۱) طایفه - قبیله (۲) نزدیکان - خویشاوندان - (۳) نور چشم من در نماز است - (۴) مراقب - نگهبان - (۵) خوش آمدگویی - سهل انگاری .

رکن سوم

از آن حذر همی کند ، و بخوبیستن گمان همی برد که وی نیز همچنانست عیسی را علیه السلام - گفتند ، « ترا ادب که آموخت ؟ » گفت : هیچ کس ، هر چه از دیگری زشت دیدم از آن حذر کردم .

و بدانکه هر که ابله تر بود ، بخوبیستن نیکو گمان تر بود ، و هر که عاقل تر باشد بد گمان تر باشد . عمر - رضی الله عنه - از حدیثه پرسید که : « رسول - علیه السلام سر مه افتقان بانوی گفته است ، بر من چه دیدی از آثار نفاق ؟ » پس باید که هر کسی طالب عیب خود همی کند ، که چون علت نداند علاج نتواند کرد . و همه علاجها بامخالفت شهوت آید ، چنانکه حق تعالی همی گوید : « و اما من خاف عقاب ربی و نهی النفس عن الهوی ، فان الجنة هی المأوی^(۱) . » و رسول - علیه السلام - صحابه را ، چون از غزای باز آمدندی گفتم : « از جهاد کبیرین با جهاد مبین آمدم ، » گفتند : « آن چیست ؟ » گفت : جهاد نفس . و رسول - علیه السلام - گفت : « رنج خود از نفس خود باز دار ، و هوای وی بوی مده اندر معصیت حق تعالی : که فردا بر تو خصمی کند و بر تو امانت کند ، تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت همی کنند ، حسن بصری - رحمه الله - همی گوید : « هیچ ستور سر کش بلکه سخت اولتر از نفس نیست . » سری سقطی میگوید : « چهل سالست تا نفس من همی خواهد که جوژی با انگین فروزم و بخورم ، هنوز نکرده ام . » ابراهیم خواص همی گوید که : « اندر کوه لبنان همی شدم ، نار بسیار دیدم ، آرزو آمد ، یکی باز کردم ترش بود ، دست برداشتم و بر فتم ، مردی را دیدم افتاده ز نیور پروی گرد آمده روی راهمی گزیدند ، گفتم : السلام عليك ، گفت : و عليك السلام یا ابراهیم گفتم : مرا بچه دانستی ؟ گفت : هر که خدای تعالی را شناسد هیچ چیز بر وی پوشیده نماند ، گفتم : همی بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا نخواهی تا این ز نیوران از تو باز دارد ؟ گفت : تو نیز حالتی داری چرا در نخواهی تا شهوت نار از تو باز دارد ، که زخم شهوت نار اندران جهان بود ، و زخم ز نیور اندرین جهان ! »

و بدانکه اگر چه نار مباحست ، ولیکن اهل معنی حرام دانستند ، که شهوت حلال و حرام یکی است ، اگر در حلال بر وی بینندی و بر ابله ضرورت نبودی طالب حرام کند ، پس باین سبب در شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص بمانند ،

(۱) هر کس از مقام پروردگار خود بترسد ، و اسرار او باز دارد ، در بهشت جایگزین شود .

ملکات

چنانکه عمر - رضی الله عنه - گفت : هفت بار از حلال دست برداشتم از بیم آن که در حرام افتم ، دیگر آن که نفس چون بتنعیم خو کند در مباحات ، دنیا را دوست گیرد ، و دل در آن بندد ، و دنیا بهشت وی گردد و هر که بروی دشوار شود ، و بظرف^(۱) و غفلت اندر دل وی پدید آید ، و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد ، و چون شهوات مباح از وی باز داری ، شکسته ورنجور شود و از دنیا نفور گردد ، و شوق نعیم آخرت اندر وی پدید آید و اندر حال حزن و شکستگی يك تسبیح چندان در دل اثر کند که اندر حال شادی و تنعم صدیک آن اثر نکند .

و مثل نفس همچون باز است که تأدیب وی بدان کنند که مرور اندر خانه کنند ، و چشم او بدوزند تا از هر چه دور بوده است خوب باز کند ، آنگاه اندک اندک گوشت همی دهند ، تا با باز دار الفت گیرد و مطیع وی گردد ؛ همچنین نفس را با حق تعالی انس پیدا نیابد تا آنگاه که او را از همه عادتها فطام^(۲) نکنی ، و راه چشم و گوش و زبان اندر نبندی ، و بعزات و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی وی را ریاضت نکنی و این اندر ابتدا بروی دشوار بود چنانکه هر کودک که وی را از شیر باز کنند - آنگاه پس از آن چنان شود که اگر نیز شیر بستم بوی دهند نخورد .

و بدانکه ریاضت هر کسی بدان است که آنچه بدان شاد تر است بترك آن بگوید ، و آنچه بروی غالب تر است آنرا خلاف کند ؛ آنکس که شادی وی بجاه و حشمت است بترك آن بگوید ، و آنرا که شادی وی بمال و ثروتست خرج کند ، و همچنین هر کرا سلوات گاهی^(۳) است جز حق تعالی ، آنرا بقر از خود جدا کند ، و ملازم آن گردد که جاوید ملازم آن خواهد بود ، هر چه ویرا وداع خواهد کرد روزمرك - امروز بی مرك باختیار باید که همه وداع کرده شود ؛ و ملازم وی حق تعالی است ، چنانکه حق - سبحانه و تعالی - وحی کرد بد او علیه السلام که : « یا داود ، ملازم تو منم ، مرا ملازم باش » . و رسول - علیه السلام - گفت که : جبرئیل در درون من دمید که « احبب من احببت فانك مفارقة هر کرا خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز خواهند ستد » .

علامت خوبی نیکو

بدانکه علامات خوبی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن همی گوید اندر صفت

(۱) سرکشی و عصیان بواسطه فراوانی نعمت (۲) از شیر گرفتن کودک . (۳) دلشادی - ا - باب تملی خاطر .

رکن سوم

صفت مؤمنان : «قد أفلح المؤمنون : الذين هم في صلاتهم خاشعون، و الذين هم عن اللغو معرضون (۱)» تا آنجا که میگوید : «اولئك هم الوارثون (۲)»، و در آنجا که میگوید : «التائبون العابدون الحامدون (۳)» و تا آنجا که میگوید : «و بشر المؤمنين (۴)» و این که گفت : «و عباده الرحمن الذين يمشون على الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً (۵)»

و هر چه اندر علامت منافقان گفته است ، همه علامت خوی بدست ، چنانکه رسول - علیه السلام - گفت : «همت من نماز و روزه و عبادت است ، و همت منافق طعام و شراب ، چون ستور» ، حاتم اصم - رحمه الله عليه - گوید که : «مؤمن بفکرت و عبرت مشغول بود ، و منافق بحرص و امل ، و مؤمن از هر کس ایمن بود مگر از حق تعالی ، و منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی ؛ و مؤمن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی ، و منافق همه کس امید دارد مگر بحق تعالی ؛ و مؤمن مال فدای دین کند ، و منافق دین فدای مال ؛ مؤمن طاعت دارد و گریه ، و منافق معصیت کند و خندد ؛ مؤمن تنهایی و خلوت دوست دارد ، و منافق زحمت و مخالفت دوست دارد ؛ مؤمن همی کارد و می ترسد که ندرود ، و منافق نمی کارد و طمع آن دارد که ندرود .»

و گفته اند : «نیکو خو آن بود که شرمگین بود و کم گوی و کم رنج و راست - گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت (۶) و اندک فضول ، و نیکو خواه بود همگنان را ، و اندر حق همگنان نیکو کردار و مشفق و باوقار ، آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگ دل (۷) و رفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع بود ، نه دشنام دهد و نه لعنت کند ، و نه غیبت کند و نه سخن چینی کند ، نه فحش گوید و نه شتاب زده بود ، نه کین دارد و نه حسد بود ، پشانی گشاده و زبان خوش ، دوستی و دشمنی و خشنودی و خشم - وی برای حق تعالی بود و بس

و بدانکه بیشتر بن خوی نیکو اندر بر دباری و احتمال پدید آید ، چنانکه رسول را علیه السلام - بسیار برنجانیدند و ندان بشکستند ، گفت : «بارخدا یا بریشان رحمت -

(۱) هر آینه بر زبان سنگار شده کسانی که در ساز خود خشوع دارند ، و کسانی که از پیوده دوی جویند (۲) این چنین کسان میراث برند (بهشت را) (۳) توبه کنندگان و عبادت کنندگان و سپاسگزاران (۴) مزده بده مومنان را (۵) بندگان رحمن آن کسانی که با شرم و آزدن و بر زمین روند ، و چون با نادان گفتگودارند سلام گویند (۶) خطا کاری - لغزش (۷) نازک دل - رفیق القلب.

مهاکات

کن که نمی دانند. ابراهیم ادهم - رحمة الله علیه - اندر دشت همی شد، لشکری بوی رسید، گفت: تو بنده گفت: آری، گفت آبادانی کجاست؛ اشارت بگورستان کرد، گفت: من آبادانی همی خواهم؛ گفت: آنجاست، لشکری چویی بر سر وی زد تا خون آلوده شد، و ویرا بگرفت و بشهر آورد؛ چون اصحاب ابراهیم ویرا بدیدند گفتند: ای ابله، ابراهیم ادهم است، لشکری از اسب فرود آمد و پای وی بوسه داد و گفت: من بنده ام - گفت: ازان گفتم که بنده خدای تعالی ام - و چون آبادانی پرسیدم اشارت بگورستان کرد که آبادانی آنجاست - گفت: ازان گفتم که این همه ویران خواهد شد، پس گفت: چون سر من بشکست او را دعا گفتم، گفتند: چرا؛ گفت: دانستم که مرا زان ثواب خواهد بود بسبب وی، نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من بدی بود؟

بوعثمان حیری را یکی به دعوت خواند تا وی را بیازماید، چون بدر خانه رسید اندرنگذاشت، و گفت چیزی نمانده است، او برقت، چون پاره راه بشد از عقب برقت روی را بخواند و باز براند، و چند بار هم چنین همی کرد، و وی را چون همی خواند باز بیآید، و چون همی راند باز همی شد، گفت: نه مار، نیکو جوانمردی است؛ این که از من دیدی خلق سگی است، چون بنخوانند بیاید، و چون برانند برود، این را چقدر بود؟ و یک روز خاکستر بر سر وی برینختند از باهی، جامه را پاک کرد و شکر کرد، گفتند: چرا شکر کردی؛ گفت: کسی که مستحق آتش بود، و باوی بنخاکستر صلح کنند، جای شکر بود.

(یکی از بزرگان) برنگ سیاه بود، و در فیشابور بدر سرای وی گرمابه بود. چون وی گرمابه شدی خالی بگردندی - روزی خالی کردند، وی اندر گرمابه شد، گرمابه بان غافل بود، روستایی در گرمابه شد، ویرا دید، پنداشت که وی هندوی^(۱) است از خادمان گرمابه، گفت: خیز آب پیار، بیاورد، گفت: برخیز گل بیاورد، بیاورد، و همچنین وی را کار همی فرمود، و وی همی کرد، چون گرمابه بان در آمد و آواز روستایی شنید که وی را کار همی فرماید، بترسید و بگریخت، خون بیرون آمد، گفتند: گرمابه بان بگریخت از این واقعه، گفت: بگو مگر بز، که جرم آن را بوده است که تخم بنزدیک کنیزك سیاه بنهاد.

(۱) غلام - سیاه .

رگن سوم

عبداللهدرزی - رحمه الله - از بزرگان بوده است ، گبری وی را در زمی فرمودی چندبار ، و هر بار سیم قلب بوی دادی و وی بستندی ، یکبار غایب بود ، شاگرد سیم قلب نگرفت ، چون باز آمد گفت : چرا چنین کردی ، که چندین بار است که وی با من همی کند ، و بروی آشکارا نکردم و از وی می‌ستدم ، تا سلمانی دیگر را فریفته نکند سیم قلب .

اویس قرنی - رحمه الله علیه - همی رفتی و کودکان سنگ همی انداختندی اندروی ، گفت باری ^(۱) سنگ خرداند از ید تا ساق من شکسته نشود ، که آنگاه نماز برپا نتوانم کرد .

یکی احف قیس وادشنام همی داد ، و با وی همی رفت و وی خاموش ، چون بنزدیک قبیله خویش رسید بایستاد و گفت : اگر باقی مانده است اینجا نگاه بگویی ، که اگر قوم من بشنوند ترا برانجانند .

ذنی مالک دینار را گفت : دای مرا بی ^(۲) ، گف نام من اهل بصره گم کرده بودند ، تو باز یافتی !

اینست نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده است ، و این صفت کسانی باشد که خویشترن بر ریاضت از صفات بشریت پاک کرده باشند ، و جز حق تعالی را نبینند ، و هر چه نبیند از وی ببینند ، و هر کسی که از خویشترن نه این بیند و نه چیزی اندک که مانند این بود - باید که غم نشود و بخویشترن گمان نیکو خوبی نبرد .

پیدا کردن پروردن و ادب کردن کودکان

بدانکه فرزند امانتی است اندر دست مادر و پدر ، و دل وی پاک است چون جوهر نفیس ، و نقش پذیر چون موم ، و از همه نقشها خالی است ، و چون زمین پاک است که هر تخم که اندروی افکنی بر وی ، اگر تخم خیر افکنی بسعدت دین و دنیا رسد ، و مادر و پدر و معلم اندر ثواب شریک باشند ، و اگر بخلاف این بود بدبخت باشد و ایشان بر هر چه بر ایشان رود شریک باشند که حق تعالی همی گویند : «قوا انفسکم و اهلکم نارا» و کودک را از آتش دنیا نگاه داشتن اولیتر که از آتش دوزخ نگاه دارند و نگاه داشتن وی آن بود که ویرا با ادب دارد و اخلاق نیکو بوی آموزد ، و از

(۱) لا اقل - اقلا (۲) ریاکار .

بہکات

قرین بدنگاہ دارد؛ کہ اصل ہمہ فسادہا از قرین بدخیزد و او را اندر تنعم و جامہ نیکو آراستن خونکند؛ کہ آنگاہ از آن صبر نتواند کردن، و ہمہ عمر اندر طلب آن ضایع کند، بلکه پاکبی او اندر ابتدا جہد کند؛ تا آن کہ ویرا شیر دہد بمصالح و نیکو خو و حلال خواری بود؛ کہ خوی بد از دایہ سرایت کند، و شیر کہ از حرام حاصل آید، یلید بود، و چون گوشت و پوست کودک از ان بروید طبع ویرا باز آن مناسبتی پدید آید کہ پس از بلوغ ظاهر شود، و چون زبان وی گشادہ گردد، باید کہ سخن وی اللہ باشد، و این ویرا تلقین می کنند، و چون چنان شود کہ از بعضی چیزها شرم دارد، این بشارتی بود، و دلیل آن بود کہ: ہر کہ نور عقل پر وی افتاد، از شرم شحۃ سازد، کہ ویرا بر ہر چہ زشت باشد تشویر^(۱) ہی دہد.

دراول چیزی کہ پیدا شود شرم طعام بود؛ باید کہ ادب خوردن آموزد؛ تا بدست راست خورد، و بسم اللہ بگوید، و بشتاب نخورد، و بسیار نخورد، و خرد بخاید، و چشم بر لقمۃ دیگران ندارد، و تا یک لقمہ فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند؛ و گاہ گاہ نان تہی دہد، تا ہمیشہ خوبا نان خورش نکند؛ و بسیار خوردن اندر چشم وی زشت کند و گوید کہ این کار ستوران ربی خردان باشد، و کودک بسیار خوار را اندر پیش وی عیب کند، و کودک با ادب راتنا گوید، تارک مبہات اندروی بجنبد و وی نیز چنان کند.

و جامۃ سپید را اندر چشم وی بیاراید، و جامۃ ابریشمین و رنگین را نکوہیدہ دارد و گوید؛ این کار زنان باشد و رعنیان^(۲) و خویشتن آراستن کلام مخنثان^(۳) بود نہ کار مردان و نگاہ دارد تا کودک آن کہ جامۃ ابریشمین دارند و تنعم کنند با وی نیفتند و ایشانرا نیبند کہ آن ہلاک وی بود، کہ وی نیز آرزو کند؛ و از قرین بدنگاہ دارد، کہ ہر کودک کہ ویرا نگاہ ندارد، شوخ و دروغ زن و دزد و لجاج و بی باک گردد، و بروز گارد از آن از وی نشود. و چون بدیرستان دہد، قرآن پیاموزد، آنگاہ باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابہ و سلف مشغول کند، و البتہ نگذارد کہ باشعار کہ حدیث عشق زنان و صفت ایشان بود مشغول شود، و نگاہ دارد ویرا از ادیبی کہ گوید کہ بدان طبع لطیف شود، کہ نہ آن ادیب بود، بلکه آن شیطان بود، کہ تخم فساد اندر دل وی بکارد.

و چون کودک کاری نیک بکند، و خوی نیکو بر وی پدید آید، ویرا اندران مدح

(۱) خجلت و شرمساری (۲) نادانان - خود پسندان (۳) مردان زن صفت.

در گفتن سوام

کند، و چیزی دهد زیرا که بدان شاد شود و اندر پیش مردمان بروی ننا کند و اگر خطایی کند یا گوید، یا یک یاد و بار نابدیده انگارد، تا سخن خوار نشود؛ که اگر بسیار باوی گفته آید دلیر شود و آشکارا بکند، و چون معاودت کند، یکبار اندر سر تو بیخ کند، و گوید زنهار تا کسی از تو این نمیند و نداند، که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچ کس ندارند

و پدر باید که حشمت خویش باوی نگاه دارد، و مادر ویرا پسر ترساند، و نگذارد که بروز بخسید؛ که کاهل شود؛ و شب بر جای نرم نخواباند؛ تا تن وی قوی شود؛ و هر روز یکساعت او را از بازی باز ندارد، تا فریخته شود و دانتک نشود، که از آن بدخوی گردد و کور دل شود، و او را خوباز کند تا با همه کس تواضع کند، و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزند، و از کودکان چیزی فرایستد، بلکه بدیشان دهد؛ و او را گویند که سندن کار گدایان باشد و بی همتان، و طمع ذرو سیم که از کسی فرایستد البته راه باز ندهد که از آن هلاک شود و اندر کارها زشت افتد؛ و او را بیاموزد که آب بینی و دهان اندر پیش مردمان نیندازد، و پشت با مردمان نکند، و با ادب بنشیند، و دست فرازیر زتخدان نزند؛ که آن دلیل کاهلی بود، و بسیار نکوید، و البته سوگند نخورد، و تا نپرسند سخن نکوید، و هر که مهتر از او بود او را حرمت دارد و اندر پیش وی نرود، و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد.

و چون معلم ویرا بزند، بگوید تا فریاد و جزع نکند بسیار، و شفیع نه انگیزاند و صبر کند، و گوید؛ کار مردان این باشد، و بانک داشتن کار زان و پرستاران باشد. و چون هفت ساله شد نماز و طهارت فرایماید بر وفق؛ و چون ده ساله شد، اگر نکند بزندان آداب کند، و وزدی و حرام خوردن و دروغ گفتن اندر پیش چشم وی زشت کند، و همیشه آنرا همی نکوهد. چون چنین پرورند، هر گاه که بالغ شود امر از این آداب باوی بگویند؛ که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت بود بر آنکه طاعت خدای تعالی کند، و مقصود از دنیا زاد آخرت است، که دنیا با کسی نمیماند، و هر کس بزودی و ناگاه در آید، و نیک بخت آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا بی بهشت و خشنودی حق تعالی رسد، و صحبت بهشت و دوزخ ویرا گفتن گیرد، و ثواب و عقاب کارها باوی همی گوید، چون ابتدا با ادب پرورند این سخنها چون نقش اندر سنگ باشد، و اگر فرای گذاشته باشند چون خاک از دیوار فرور بزد.

مہلکات

۱

سہل استری میگردید - رحمة اللہ علیہ - : ہسہ سالہ بودم کہ شب نظارہ کردمی اندر خاک خویش محمد بن سوار - رحمة اللہ علیہ - کہ نماز شب کردی یکبار مرا گفت : آن خدا برا کہ ترا بیافرید یاد کنی ای پسر ؟ گفتم کہ : چگونه یاد کنم ؟ گفت کہ : شب کہ اندر جامعہ خواب ہمی کردی سہ بار بگوی - بدل نہ بزبان - کہ خدای با عن است و خدای بہن ہمی نکرد و خدای مرا میبیند ، گفت : چند شب آن ہمی کردم : پس گفت : ہر شبی ہفت بار بگوی ، ہمی گفتم ، پس حلاوت این اندر دل من افتاد ، چون سالی بر آمد مرا گفت : آنچه ترا گفتم یاد دار ہمہ عمر ، تا آن گاہ کہ ترا در گور نہند ، کہ این دست گیرد ترا درین جہان و در آن جہان ، چند سال آن ہمی گفتم تا حلاوت آن در سر من پدید آمد ، پس یک روز خال مرا گفت : ہر کہ حق تعالی باوی بود و بوی ہمی نکرد ووی را ہمی بیند معصیت نکند ، زہار تامعصیت نکنی ، کہ ووی ترا ہمی بیند ، پس مرا بہ علم فرستاد ، دل من پراکنده میشد ، گفتم : ہر روز یکساعت بیش مفرستید ؛ تا قرآن پیامو ختم و آنگاہ ہفت سالہ بود چون دہ سالہ شدم پیوستہ روزہ داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازدہ سالہ شدم ، سال سیزدہم مرا مسائۃ در دل افتاد ، گفتم : مرا بہ بصرہ فرستید تا پرسم ، شدم و پرسیدم از جملہ علمائہ حل نکردند ، بہ عبادان^(۱) مردی را نشان دادند آنجا شدم ، وی حل کرد ، مدتی باوی بودم ، پس بانسقر^(۲) آمدم ، و یک درم سیم جو - و خریدمی و روزہ داشتمی و بدان گشادمی بینان خویش ، و یکسال یک درم سیم بسندہ کردمی ، پس عزم کردم کہ بہ شبانہ روز ہیچ نخورم تا بدان قادر شدم ، پس فرا پنج شدم و فراہفت شدم ، تا بتدریج بیست و پنج روز رسانیدم کہ ہیچ چیز نخوردمی ، و بیست و پنج سال برین حال صبر کردم و باستقامت و ہمہ شب زندہ داشتمی ، این حکایت برای این کردہ آمد تا معلوم گردد کہ کاری کہ عظیم بود ، تخم آن در کودکی افکنندہ باشند .

پیدا کردن شرابط ہر پد اندر ابتدای مجاہدت و چگونگی

رفتن راہ دین بر پاخصت

بدانکہ ہر کہ بحق نرسید ازان بود کہ - راہ نرفت ، و ہر کہ راہ نرفت ازان بود کہ طلب نکرد ؛ و ہر کہ طلب نکرد ازان بود کہ ندانست و ایمان وی تمام نبود ، و ہر کہ بداند کہ دنیا منقص است ، و روزی چند است ، و آخرت صافی است و جاوید

(۱) آبادان خودستان (۲) شوہتر .

دکن سو

است؛ ارادت زاد آخرت اندروی پدید آید، و بروی دشوار نبود که چیزی حقیر اندر عوض چیزی نفیس دهد؛ که امروز کوزه سفالین بگذاشتن تافر دا کوزه زرین فرستاند پس دشوار نبود.

پس سبب همه تقصیرهای خلق ضعیف ایمانست، و سبب ضعف ایمان ناپرسیدن راه بانست که دلیل راه است، و دلیل مراد دین علماء و پرهیز کلانند، و این معنی امروزه پوشیده است، پس چون راه برو دلیل نیست، راه خالی نماید، و خلق از سعادت خویش باز مانده است، که دوستی دنیا بر علماء غالب شده است؛ و چون ایشان اندر طلب دنیا باشند، خلق را از دنیا با آخرت حون خوانند؛ و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست؛ که دنیا و آخرت چون مشرق و مغربست، که هر کدام که نزدیکتر میشود، از آن دیگر دورتر همی شود.

پس اگر کسی را ارادت حق عزوجل پدید آید، و از آن جمله باشد که حق تعالی همی گوید: «ومن اراد الاخرة وسعی لها سعيها»^(۱) باید بداند که آن سعی چیست که آن سعی رفتن راه است، و رونده را اول شرایط آنست که باید بجای آورد، و آنگاه دست آویزی که بوی اعتصام کند، و آنگاه حصنی و حصاری که پناه یا وی دهد؛ اما شرط اول آنست که حجاب میان حق و خود بر دارد، تا از آن قوم نباشد که حق تعالی همی گوید: «وجعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً»^(۲) و حجاب چهارست: مال و جاه و تقلید و معصیت؛

اما مال از آن حجاب است که دل مشغول میدارد، و راه نتوان رفت الا با فراغ دلی؛ باید که مال از پیش بر گیرد؛ مگر بمقتدار حاجت که اندر آن مشغله نباشد؛ اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد، و تیمار وی دیگری می دارد، راه وی زودتر انجام کند

اما حجاب جاه و شهوت بدان برخیزد که بگریزد، و جایی شود که وی را نشناسند، که چون نام دار شد همیشه بخان و بلند و قبول خلق مشغول باشد، و هر که از خاق لذت یابد بحق نرسد.

(۱) هر که دیگر سرای را بخواهد و برای بدست آوردن آن بکوشد و بگوید. (۲) و نهادیم از او پیش روی ایشان بندی و از پشت سر ایشان بندی.

مهاکات

واما تفلید حجاب است؛ که چون مذهب کسی اعتقاد گیرد، و بر سیل جنبل سخن وی بشنود، هیچ چیز دیگر را اندر دل وی جای نماند؛ باید که آن همه فراموش کند، و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد؛ و تحقیق این آن بود که وی را هیچ معبود نماند - که ویرا طاعت دارد - جز خدای تعالی. و هر که هوا بروی غالب شد، هوا معبود وی بود، چون این حال حقیقت شود، باید که کشف کارها از مجاهدت جوید نه از مجادلت؟

امام مصیبت حجاب هین امی؛ که هر که بر مصیبتی مصر باشد، دلوی تاریک بود، حق ویرا چگونه منکشف شود؛ خاصه قوت حرام؛ که آن اثر که قوت حلال اندر نور دل کند، هیچ دیگر نکند؛ اصل آنست که از قوت و لقمه حرام حذر کند و قوت جز حلال نخورد.

و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت ویرا منکشف شود پیش از آنکه ظاهر شرع بداند و همه معامله بجای آورد، همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد، و چون این حجابها بر گرفت، مثل وی چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گردید، اکنون ویرا با امام حاجت بود که بوی اقتدا کند، و این پیرست؛ که بی پیر راه رفتن راست نیاید، که راه پوشیده است، و راه شیطان براه حق آمیخته است، و راه حق یکی است و راه باطل هزار، بی دلیل چگونه ممکن گردد راه بردن؟ و چون پیر بدست آورد، کار خویش جمله با وی بگذارد، و - تصرف خود در باقی کند^(۱)، و بداند که منفعت وی در خطاهای پیر پیش از آنست که در صواب خویش، و هر چه از پیر بشنود که وجه آن نداند، باید که از قصه موسی و خضر علیهما السلام - یاد آورد، که آن حکایت برای پیر و مریدست؛ که مشایخ^(۲) چیزها بدانسته اند که بعقل فراسر آن نتوان شد.

اندر روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد داشت، طبیبان ناقص دارو بر انگشت وی مینهادند و هیچ سود نداشت، جالینوس دارو بر آن انگشت نهاد، بر کتف چپ وی نهاد، گفتند: چه ابلیسی است، درد اینجا و دارو آنجا چه سود دارد؟ انگشت بهتر شد، و سبب آن بود که وی دانسته بود که خلل اندر اصل عصب افتاده

(۱) امام کند - خاتمه دهد (۲) پیران

د کڼ موم؟

است، و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت است، و آنکه از چپ خیزد بجانب راست رود، و آنکه از راست آید بجانب چپ رود، و مقصود از این مثالی است تا بدانند که اندر باطن هرید هیچ تصرفی نباید که بود.

از خواجه بوعلی فارمدی شنیدم که گفت: «يك راه باشد شيخ ابو القاسم هر سخانی خوابی حکایت کردم: با من خشم گرفت و يك ماه با من سخن نگفت، هیچ سبب نداشتم تا آنگاه که بگفت که: اندر حکایت خواب چنین گفتم که تو که شیخی، در خواب با من سخنی گفتمی اندر آن خواب، من گفتم: چرا؟ گفت: اگر اندر باطن تو چرا را جای نبودى اندر خواب هر زبان تو نرفتی»

چون کار به پیر تقویض کرد، اول کار برباید که ویرا اندر حصار کند، که هیچ آفت گرد وی نگردد، و آن حصار چهار دیوار دارد: یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی؛ که گرسنگی راه شیطان بسته دارد، و بیخوابی دل را روشن گرداند، و خاموشی پراکندگی سخن از دل وی باز دارد، و خلوت ظلمت خلق از دل وی بگرداند و راه چشم و گوش وی بسته گرداند.

سهل تستری گوید که: ابدالالات که ابدال شدند، بعزت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند؛

و چون از راه مشغله بیرونی برخاست، آنگاه راه رفتن گیرد: و اول راه آن بود که عقبات^(۱) راه بیشتر بریدن گیرد، و عقبات راه صفات مذموم است اندر دل، و آن بیخ^(۲) آن کارهاست که از آن بیاید گریخت، چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ربا و غیران، تا عادت مشغله از باطن قلع افتد، و دل خالی شود، و باشد که کسی از این همه خالی باشد و بیک چیز بیش آلوده نباشد، پس جهد قطع آن کند، بطریقی که شیخ صواب بیند و بوی لایق تر داند، که این باحوال بگردد.

اکنون چون زمین خالی کرد تنعم پاشیدن گیرد: و تنعم ذکر حق تعالی است، چون از غیر حق تعالی خالی باشد، در زاویه بنشیند و الله الله میگوید بردوام - بردل و زبان - تا آنگاه که بزبان خاموس شود و بدل همی گوید بردوام، آنکه دل نیز از گفتن بساز ایستد، و معنی کلمه بردل غالب شود - آن معنی که حروف نبود، و تازی و پارسی

(۱) کرده‌ها (۲) ریشه

مهاکات

نبود - که گفتن بدل حدیث بود، و حدیث غلاف و پوست آن تخم است نه عین تخم؛ پس آن معنی باید که اندر دل متمکن و مستولی شود و غالب گردد - چنانکه تکلفی نباید دل را بر آن دارد - بلکه چنان عاشق شود که دل را بتکلف از آن باز نتوان داشت. شبلی - رحمه الله علیه - بامرید خویش حصری گفت که: «اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیک من آیی، و جز حق تعالی بر دل تو گذرد، حرام بود بر تو بنزدیک من آمدن» پس چون دل از خار و سواس دنیا خالی کرد، و این تخم در وی بنهاد، هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد، و اختیار تا اینجا بود، پس ازین منتظر همی باشد تا چه رویه و چه پیدا آید، و غالب آن بود که این تخم ضایع نشود، که حق تعالی همی گوید «من گان برید - حرث الاخرة نزله فی حرثه» می گوید: «هر که بکار آخرت پردازد، و تخم بیاشد، ما ویرا زیادت ارزانی داریم».

و ازینجا احوال مریدان مختلف باشد: که کس باشد که ویرا اندر معنی ایسن کلمه اشکال پدید آمدن گیرد، و خیالها باطل پیش وی آید؛ و کس باشد که ازین رسته باشد، ولیکن جواهر ملایکه و انبیا - علیهم السلام - ویرا بصورتها نیکو نمودن گیرد، چنانکه اندر خواب بود، یا چشم باز کرده بود که آن همی بیند.

و پس ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است: و اندران فایده نبود: که آن راه رفتن است نه راه گفتن، و هر کسی را چیزی دیگر پدید آید. و آنکه راه - خواهد رفت، آن اولیتر که از آن هیچ نشنیده باشد، که انتظار آن دل وی را مشغول نکند و حجاب گردد.

آن مقدار که تصرف علم را به آن راه است تا اینجاست، و از گفتن مقصود آنست تا بدین ایمان پدیدار آید، که بیشتر علما این را منکرند، و هرچه از تعلم عادتی اندر گذشت باور نکنند.

اصل دوم

اندر علاج شهوت و فرج و مشکستن شره اپنی هر دو

بدانکه معده چون حوض تن است، و عروق که از وی همی شود بهفت اندام چون جویهاست، و متبع همه شهوتها معده است، و این غالبترین شهوتی است بر آدمی،

رگن سور

چه آدم - علیه السلام - که از بهشت یافتاد بسبب این شهوت یافتاد، و این شهوت اصل شهوتها دیگرست؛ که چون شکم میرشد شهوت نکاح جنیندن گیرد، و شهوت فرج قیام نتوان کرد الا بمال، پس شره مال پدید آید، و مال بدست نتوان آورد الا بجاه، و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصوصت با خلق، و از آن حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا پدید آید.

پس معده فرا گذاشتن اصل همه معصیتهاست، و زیر دست داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن اصل همه خیرهاست، و ما اندرین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایده گرسنگی بگوییم؛ پس اختلاف احوال مردم در آن بگوییم، پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوییم، پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خوشتن از آن نگاه دارد بگوییم، انشاء الله تعالی.

پیدا کردن فضیلت گرسنگی

بدانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: «جهاد کنید با خوشتن بگرسنگی و تشنگی، که ثواب این ثواب جهانست با کفار، و هیچ کردار نزدیک خدای تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست»، و گفت: «هر که شکم پر کرد ویرا بملکوت آسمان راه ندهند؛ و پرسیدند که: «که فاضلتر؟»، گفت: «آنکه اندک خورد و اندک خسبد، و بعورت پوشی قناعت کند»، و گفت: «جامه کهنه پوشید و طعام و شراب خورید اندر نیم شکم، که آن جزوی است از نبوت»، و گفت: «اندیشه یک نیمه از عبادتست و کم خوردن همه عبادت است»، و گفت: «فاضل ترین شما بنزدیک خدای تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی دراز ترست، و دشمن ترین شما بنزدیک خدای تعالی آنست که طعام بسیار خورد و آب بسیار خورد و بسیار خسبد»، و گفت: «حق تعالی با فریشتگان مباحات کند بکسی که اندک خورد، و گوید: بنگرید که ویرا مبتلا کردم بشهوت طعام، و از برای من دست برداشت، گواه باشید ای فریشتگان که بهر لقمه که بگذاشت اندر بهشت درجه بوی دهم، و گفت: «دلپاه خود مرده مگردانید بسیاری طعام و شراب که دل همچون کشته است که چون آب اندروی بسیار شود پزمرده شود»، و گفت: «آدمی راهیچ چیز بر نکند بتر از شکم، پس بود آدمی را لقمه چند که پشتوی راست همی دارد، اگر چاره

ملکات

نبود، سبکی از شکم طعام را و سبکی شراب را و سبکی نفس را. و بروایت دیگر مذکور است.
وعیسی علیه السلام گفت: «مخوبستن گرسنه و برهنه دارید، تا باشد که دلها شما
حق را ببیند»، و رسول علیه الصلوة والسلام گفت: «شیطان اندر تن آدمی روانست چون
خون اندر رگ، راه گذر وی بگرسنگی تنگ کنید»، و گفت: «مؤمن بیک امعاء خورد
و منافق بهفت امعاء و امعاء روده شکم بود»، و معنی آن است که: شهوت و خورش منافق
هفت چندان بود که از آن مومن.

و عایشه رضی الله عنها. میگوید که: رسول گفت صلی الله علیه وسلم که: «پیوسته
در بهشت می گویند تا در تن باز کنند»، گفتم: «یا رسول الله بچه؟» گفت: «بتشنگی
و بگرسنگی».

و حقیقه را پیش رسول علیه السلام آروغی بر آمد، گفت: «دردار این آروغ
را، که هر که در دنیا سیرتر در آن جهان گرسنه تر» و عایشه رضی الله عنها. همی گویند
که رسول علیه السلام. هرگز سیر نخوردی، و بودی که مرا بروی رحمت آمدی از
گرسنگی و تشنگی، و دست بشکم وی فرود آوردی، و گفتمی تن من فدای تو باد،
چه باشد که از دنیا چندان نخوری که در گرسنگی نباشی؟ گفت. یا عایشه، الوالعزم^(۱)
جمله برادران و پیغمبران پیش از من برفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند، ترسم که اگر
من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد، روزی چند صبر کنم باندگی دوستم دارم
از آنکه حظ من در آخرت ناقص شود، و هیچ بر من از آن دوستم نیست که برادران
رسم؛ عایشه گفت. بخدای که رسول از آن پس بیشتر از یک هفته زندگانی نیافت.

فاطمه رضی الله عنها. پاره نان در دست داشت، در پیش رسول آمد صلی الله علیه
وسلم گفت. این چیست، گفت. این یک قرص پخته بودم، نخواستم که بی تو بخورم، رسول
گفت. علیه السلام از سه روز باز این پیشین طعام است که اندر شکم پدر تو خواهد رسید
و هر برد میگوید رضی الله عنه. هرگز سه روز متصل نان گندمین نخوردند در خانه
رسول علیه السلام. و سالیمان دارائی رحمه الله علیه. میگوید که. یک لقمه از شام کمتر
خورم دوستم دارم که همه شب تا روز نماز کنم و فضیل رحمه الله علیه با خوبستن همی گفت
از چه همی ترسی؟ از آن می ترسی که گرسنه بمانی؟ هیات که حق تعالی گرسنگی بمحمد

(۱) پیغمبران بزرگ و صاحب شریعت.

دکن سوم

وامصحاب وی دهد واز تو وامثال تو دریغ دارد. کجھش رحمه الله علیه گفت بارخدا یا مرا گرسنه و برهنه همی داری، این منزلت نزدیک تو بچه یافتم، که این با اولیای خویش کنی»
 مالك دینار گفت۔ مخنك کسی را که چندان غله بود که کفایت وی بود تا از خلق بی نیاز شود، محمد بن واسع گفت۔ رحمه الله علیه۔ نی اخنك کسی را بود که بامداد گرسنه بود و شبانگاه گرسنه و از حق تعالی بدان خشنود بود، و سهل تستری رحمه الله علیه گفت : «بزرگان و وزیرگان دین نگاه کردند در دین و دنیا، هیچ چیز نافع تر از گرسنگی ندیدند در دنیا و هیچ چیز در آخرت زیانکارتر از سیری ندیدند». و عبد الواحد گفت که: «حق تعالی هیچ کس را بندستی نگرفت مگر بگرسنگی، و هیچ کس بر آب نرفت مگر بگرسنگی و از بهر هیچ کس زمین اندر نشوشتند^(۱) تا شبی چندین برفت الا بگرسنگی و اندر خبرست که۔ موسی علیه السلام۔ اندران چهل روز که حق تعالی با وی سخن گفت هیچ چیز نخورد».

پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه از آنست که اندروی رنج است، چنانکه فضل دارو نه از آنست که تلخ است، لیکن اندر گرسنگی ده فایده است .
فایده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند، و سیری مرد را کور دل و کنداندیشه اول کند، و بخاری که از وی بدماغ شود مرد را کالبو^(۲) کند تا اندیشه بشولیده شود، و از این گفت رسول۔ علیه السلام۔ که : « دلها خویش زنده گردانید باندك خوردن، و پاک گردانید بگرسنگی، تا صافی و سبک شود، و گفت . « هر که خویشتن را گرسنه دارد، دل وی زیرك شود و اندیشه وی عظیم شود » .
شبهی۔ رحمه الله علیه۔ همی گوید : هیچ روز گرسنه ننشستم الله را که اندر دل خویش حکمتی و عبرتی تازه نیافتم . و رسول۔ صلی الله علیه و سلم۔ گفت : « سیر مخورید، که نور معرفت اندر دل شما کشته شود » . پس چون معرفت راه پشته است و گرسنگی در گاه معرفت است، گرسنه بودن در پشته کوفتن است، چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم۔ گفت : « ادیموا قرع باب الجنة با اجوع »

(۱) در نوشتن : بیچین۔ در نوشتن زمین کنایه از برداشتن فاصله است برای بسردن مسافتهای زیاد در مدت خیلی کم . (۲) نادان۔ بیبوش۔ خرفت

مہلکات

فایده آنکه دل رقیق شود ، چنانکه لذت ذکر و مناجات بیاید ، و از سیری قسوت
دوم وسختی دل خیزد ، تا هر ذکر که همی کند بر سر زبان باشد و اندرون دل نشود ،
 جنید - رحمه الله علیه - همی گوید که : هر که میان خود و میان حق تعالی توبره
 طعام نهاده است و آنگاه میخواهد که لذت مناجات بیاید ، هرگز این نشود ،
فایده بطر و غفلت در دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عاجزی در بهشت است و
سوم سیری بطر و غفلت آورد ، گرسنگی عاجزی و شکستگی آورد : تانده خود را
 بچشم عجز نیند ، که یک لقمه که از وی در گذرد جهان بر وی تنگ و تاریک شود ، قدرت
 خداوند نیند و برای این بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول عرض کردند ، گفت :
 نخواهم ، بلکه روزی گرسنه و روزی سیر در سردارم ، چون گرسنه شوم صبر کنم ،
 و چون سیر شوم شکر کنم .

فایده آنکه چون سیر بود گرسنگان را فراموش کند ، و بر خلق خدای تعالی شفقت نبرد ،
چهارم و عذاب آخرت فراموش کند ، و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ
 یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت
 بر خلق از در گناهان بهشت است ، و بدین بود که یوسف - علیه السلام - را گفتند
 که : خزانه روی زمین داری چرا گرسنه باشی ؟ گفت : ترسم که اگر سیر شوم درویشان
 گرسنه را فراموش کنم .

فایده آنست که سر همه سعادتها آنست که نفس را زیر دست خود کند ، و شقاوت
پنجم آنست که خویشتن را زیر دست نفس - کند ، و چنانکه ستور سرکش را جز
 بگرسنگی رام توان - کرد ، آدمی همچنین باشد و این نه یک فایده است ، که کیمیاء
 فوایدست : چه همه معصیتها از شهوت خیزد ، و همه شهوت از سیری خیزد .

ذوالنون ، مصری - رحمه الله علیه - میگوید که : « هرگز سیر نخوردم ، که نه
 معصیت کردم یا قصد معصیت کردم ، عایشه - رضی الله عنها - می گوید که : « اول بدعتی
 که از پس رسول - علیه السلام - پدید آمد سیری بود : که چون قوم سیر شدند و سیر
 بخوردند نفس ایشان سرکشی کردن گرفت . »

و اگر بسبب گرسنگی فایده نبود ، مگر آنکه شهوت سخن بود و شهوت فرج
 ضعیف شود ، تمام است : که هر که سیر بخورد بفضول گفتن و عیب جستن مشغول شود ،

دکن سوم

و شہوت فرج غالب شود، و اگر فرج نگاہ دارد چشم نگاہ ندارد، و اگر چشم نگاہ دارد اندیشہ دل نگاہ نتوان داشت، و گرسنگی ہمہ را کفایت کند. و برای این گفتند بزرگان کہ: «گرسنگی گوہری است در خزانہ حق تعالی، بدان دہد کہ دوستش دارد، و بہر کسی ندد»، و یکی از حکما گفته است کہ: «ہر مرید کہ یک سال نان تہی خورد - و نیمہ آن خورد کہ عادت وی باشد خدای تعالی اندیشہ زنان از دلوی بر کند.

فایده اندک خفتن است: بدانکہ کم خوردن اصل ہمہ عبادتہاست، و اصل مناجات **ششم** و ذکر و تفکر است خاصہ شب، و ہر کہ سیر بخورد خواب بشب بروی غالب شود، و چون مرداری بیفتد و عمر وی ضایع شود. یکی از پیران ہر شب ہر سفرہ منادی کردی کہ: ای مریدان سیر مخورید: کہ آب بسیار خورید، و آنگاہ بسیار خشکید، آنگاہ در قیامت حسرت بسیار خورید و ہفتاد کس اتفاق کردہ اند کہ بسیار خفتن از آب بسیار خورد نست.

و سرمایہ آدمی عمرست، و ہر نفسی از تو گوہری است کہ بدان سعادت آخرت راصیدتوان کرد، و خواب عمر ضایع کند و بزبان آورد، و چہ چیز عزیزتر بود از آنکہ خواب را دفع کند:

و ہر کہ تہجد کند بر سیری، لذت مناجات نیابد، و چون خواب غلبہ کند، باشد کہ احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد جنب بماند و از عبادت باز ماند، و اندر رنج غسل افتد، و اگر در گرما بہ شود باشد کہ سیم ندارد، و باشد کہ در گرما بہ چشم بر عورات افتد و بسیاری آفتہا از آن تولد کند.

ہوسلیمان دارانی میگوید: احتلام عقوبتست، و از این سبب میگوید کہ آن از سبری باشد.

فایده آنکہ روز گلبروی فراخ شود، و بعام و عمل پردازد و چون بسیار خورد **ہفتم** خوردن و پختن و خریدن و ساختن و انتظار ہمہ روزگار خواهد، و آنگاہ بطہارت جای شدن و طہارت کردن این ہمہ روزگار ببرد: و ہر نفسی سرمایہ است گوہری آدمی را، و ضایع کردن آن بی ضرورتی اباہی باشد

سری سقطی میگوید: رحمہ اللہ علیہ - کہ: علی جرجانی را دیدم

بهدايات

پستجو^(۱) بدان همی انداخت، گفتم: چرا انسان نخوری؟ گفت: میان این و میان آنکه نان خورم هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار^(۲) بدین سبب چهل سالست نان نخوردم، تا نباید بنمایند^(۳) این سود از من فوت شود. و شک نیست که هر که گرسنگی عادت کند، روزه بر وی آسان شود، و اندر مسجد اعتکاف تواند داشت، و همیشه بر طهارت تواند بود؛ و چنین فایده ها نزدیک کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نبود.

بوسلیم دارانی همی گوید که: «هر که سیر بخوردشش چیز بوی در - آید: حلاوت عبادت نیابد، و حفظ وی اندر قرآن بد شود، و از شفقت بر خلق محروم ماند - که ندارد که همه جهان سیرست -، و عبادت بر وی گران شود، و شهوت های زیادت شود، و همه مؤمنان گرد مسجد ها گردند و وی گرد طهارت جای و مزبله گردد».

فایده آنکه اندک خورد تن درست باشد، و از رنج بیماری و دارو و نازطیب هشتم و رنج رکزدن و حجات کردن و داروی تلخ خوردن رسته بود. و حکیمان و طبیبان اتفاق کرده اند که: هیچ چیز نیست که همه نفع است و اندروی هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن.

ویکی از حکما گفته است که: بهترین چیزی که آدمی خورد و نافع ترین، نارست و مضرترین گوشت قدیدست، و چون قدید^(۴) اندک خورد بهتر است از تار که بسیار خورد و اندر خبرست که: روزه دار تا تن درست باشی.

فایده آنکه هر که اندک خورد خرج وی اندک بود، و بمال بسیار حاجت مند نشود؛ فهم و همه آفتها و معصیتها و دل مشغولیه از حاجت خیزد بمال بسیار که چون خواهد که هر روز چیزهای خوش خورد و بسیار خورد همه روز در رنج آن باشد که تا چون بدست آرد: و باشد که اندر شب بتواند طمع و اندر حرام افتد.

یکی از حکما میگوید که: خون من از کسی وام خواهم کرد از شکم خویش وام کنم و ترک وام بگویم، دیگری میگوید من بیشتر حاجت های خویش بدان روا کنم که بتراک آن آرزو بگویم. اراهیم ادهم پیر سیدی از ترخ چیزی، گفتندی گران است، گفتی.

(۱) آردجو (۲) از حیث مدت (۳) چوین. (۴) گوشت خشکیده.

وگن سوم

ارحضوه بالترك - ارزان بکنید بدانکه ترك بگوئید ،

قایدۀ آنکه چون برشکم خویش قادرشد، بر صدقه دادن و ایثار کردن و کرم
دهم و رزیدن قادرشد. چه هرچه اندر شکم شد جای وی کثیف^(۱) بود و هرچه
بصدقه داد جای وی دست اطف حق تعالی بود .

رسول علیه السلام اندریکی نگریست، شکم فربه داشت، گفت اگر اینکه درین
جا کرده اندر جای دیگر کردی بهتر بودی، یعنی اندر صدقه و راه حق تعالی .

پیدا کردن ادب هر یک اندر آنکه خوردن

بدانکه در طعام - پس از آنکه حلال بود - بر مرید فریضه بود که سه احتیاط
نگاه دارد

احتیاط اول

آنکه و آنکه خوردن

و نشاید که بیکبار از بسیار خوردن با آنکه خوردن شود ، که طاقیت آن ندارد و
زیان کار بود، بلکه بتدریج باید مثلا چون یک نان از طعام کمتر خواهد کرد یک روز باید
یک لقمه کمتر کند و دیگر روز دو لقمه، و سیم روز سه لقمه، تا در مدت یک ماه از نانی
دست بدارد، چون چنین کند آسان بود و از آن نقصان نبیند و طبع بران راست بایستد،
آنگاه آن مقدار که بران قرار گیرد چهار درجه دارد

درجهٔ عظیمترین درجهٔ صدیقانست و آن آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند، و
اوله این اختیار سهل استری است که وی گفت عبادت بحیوة است و بعقل و قوت ،
تا از نقصان قوت ترسی طعام بخورد، که نماز نشسته کسی که از گرسنگی ضعیف بود فاضلتر
از نماز بر پای کسی که سیر بود، اما چون ترسی که نفس را با عقل را خلیلی بود، نباید خوردن
که بی عقل بندگی نتوان کرد، و جان خود اصل است و ویرا پرسیدند که تو چون خوری
گفت هر سال سه درم خرج من بوده است. بیك درم برنج و بیك درم روغن و بیك درم انگبین
جمع کردمی و بسی صد و شصت گروه^(۲) کردمی، و هر شبی یکی افطار کردمی، گفتند
اکنون چون همی کنی؟ گفت چندا آنکه افتد و اندر میان رهبانان هستند که در روزی یک

(۱) مستراح (۲) گلگوله کرده

مهاکات

درم سنگ طعام بیش نخورند، و خویشتن بتدریج باز آن آورده‌اند،
 دوچه آنکه برنیم مداقتصار کند، و آن نانی و سبکی است از آن نان که چهارمینی
 دوم بود، و همانا که این سبک شکم باشد، چنانکه رسول علیه السلام گفت: **ثلث**
للطعام؛ و ثلث للشرب و ثلث للنفس و بر روایتی دیگر **و ثلث للذکر**، و این آنست که
 رسول صلی الله علیه وسلم گفت لقمه چند کفایت است، و این **کم** از ده لقمه بود، عمر
 رضی الله عنه بیشتر از ده لقمه نخوردی،
 درچه آنکه بر مداقتصار کند و آن سه گرده نان نزدیک بود، همانا اندر حق بیشتر
 سوم این از سبک معده اندر گذشته بود و بحدنیم رسیده،
 درچه آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از مد بود اسراف بود،
 چهارم و اندرین آیت که در قرآن گفته است «**ولا تأسروا الله لا يحب المرغوبین**»^(۱)
 ولیکن بوقت و بکالبد و بکار بگرد.

و اندر جمله باید که دست از طعام باز گیرد چنانکه هنوز گرسنگی در وی بود
 و گروهی تقدیر نکرده‌اند^(۲) ولیکن جهد کرده‌اند تا طعام نخورند الا گرسنه شده
 و دست باز گیرند چنانکه هنوز گرسنگی مقداری مانده بود. و نشان گرسنگی آن باشد
 که بر نان بی نان خورش حریص باشد، و نان جوین و گاو رسین^(۳) همه بحرص تواند خورد
 چون نان خورش جوید گرسنگی صادق نبود.

و صحابه بیشترین از نیم مد اندر نگذاشته‌اند، و جماعتی بوده‌اند که طعام ایشان هر هفته
 صاعی بوده است، و صاعی چهار مد باشد، و چون خرما خوردندی صاعی و نیم؛ نیم بسبب
 دانه که بیفتد. و بود رضی الله عنه میگوید طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از جو بوده
 است اندر عهد رسول صلی الله علیه وسلم و بخدای که ازین بنگردم تا آنگاه که بوی
 رسم، و برگروهی تشنیع^(۴) همی زد که شما بگردیده‌اید^(۵)، و رسول صلی الله علیه وسلم
 گفته بود که دوستترین و نزدیکترین بمن کسی باشد که هم‌برین بمیرد که هست
 بر آن امروز، آنگاه ابوذر گفت: بگردیدید، و آرد جو بیرون^(۶) فرو کردید، و
 نان تذاک پختید، و در نان خورش یکبار بر سفره می نهید، و پیراهن روز از پیراهن

(۱) زیاد روی تکثیر او که می‌آید که اندازه نگاه نهد از دست ندارد (۲) اندازه معین نکرد، اند.
 (۳) از زنی. (۴) سر زدن کردن (۵) گردیدن تغییر حالت یافتن. (۶) الک.

رکن سوم

شب جدا داشتید، و اندر عهد وی چنین نبودید. و قوت اهل صله (۱) بر مدی خرما بودی میان دو تن، و دانه بیفتادی؛

سهل تسخری - رحمة الله علیه - می گویند که: اگر همه عالم خون گیرد، قوت مؤمن از حلال بود، و آن آنست که مؤمن جز قدر ضرورت نخورد، نه آنکه این اباحتیان همی گویند که: حرام که فراوی رسد حلال شود، که يك خرما از صدقات فرا رسول - علیه السلام - می رسد و حلال نمیشد.

احتیاط دوم

اندر وقت خوردن

و این سه درجه است:

درجه اول و زیادت شده است از ده و دوازده، و کس بوده است از تایبان که خویشتن بدان درجه رسانیده بود که چهل روز نخوردی؛ و صدیق - رضی الله عنه بسیار بود که شش روز هیچ نخورد؛ ابراهیم ادهم و ثوری هر سه روز خوردندی. و گفته اند که: هر که چهل روز هیچ نخورد لابد چیزهای عجایب بروی آشکارا شود؛ و یکی از صحابه باراهی مناظره همی کرد، گفت: چرا بمحمد - علیه السلام - ایمان نیاوری، گفت: زیرا که عیسی - علیه السلام - چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغامبری صادق نتوان کرد پیغامبر شما این نکرده است، گفت: من یکی ام از امت وی، اگر چهل روز بنشینم و هیچ نخورم ایمان آوری؟ گفت: آورم، پنجاه روز بنشست، گفت: زیادت کن، بشصت روز کرد تمام که هیچ چیز نخورد، و آن راهب ایمان آورد. و این درجه عظیم است، الا کسی نتواند کرد که ویرا کاری بیرون از این عالم پدید آمده باشد، که آن قوت وی را نگاه میدارد و مشغول همی گرداند که آگاهی نیابد؛

درجه دوم - آنکه دو روز هیچ نخورد، و این ممکن است، و چنین بسیار بوده است؛

درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد، و این کمترین درجات است، چون فرا دو بار باشد باسراف رسد؛ که هیچ وقت گرسنه نباشد. و رسول - صلی الله علیه

(۱) دستهای از باران پیغبر که در صحنه مسجد منزل داشته اند.

مہلکات

و سلم - چون با امداد خوردی شبانگاہ نخوردی ، و چون شبانگاہ خوردی ، امداد نخوردی ، و رسول - علیہ الصلوٰۃ والسلام - عایشہ را گفت : تا اسراف نکنی ، ککہ دو بار اندر یک روز خوردن اسراف بود . و چون یکبار خواهد خورد ، اولیتر آن بود ککہ سحر خورد ، تا اندر نماز شام سبکتر بود و دل صافی گردد ؛ و اگر چنانست ککہ بطعام التفات بخواید کرد ، یکبار وقت افطار بخورد و یکبار بسحر .

احتیاط مسیم

اندر جنس طعام

واعلی آن گندم است بیخته^(۱) ، و کمترین جو نا بیخته ، و میانہ جو بیخته ؛ و مہین نان خورش گوشت و شیرینی است ، و کمترین سرکہ و نمک ، و میانہ مزورہ^(۲) پر و غن ؛ و عادت کسانی کہ براہ آخرت رفتند آنست کہ از نان خورش پرهیز کردند ، و ہر چہ اندران شہوت خویش دیدند نفس را مخالفت کردہ اند ، و چنین گفته اند کہ : نفس چون شہوت خویش بیابد اندروی غرور و غفلت پدید آید و بودن اندر دنیا دوست دارد ، و مرگ دشمن دارد ، باید کہ دنیا بر خویش تنگ کرد اند تا زندان وی شود و مرگ خلاص وی بود از زندان .

و اندر خبرست کہ : « اشرا رامتہ الذین یا کلون مخ المنة » بدترین امت من آن باشند کہ مغز گندم خورند ، و آن حرام نیست ، کہ گاہ گاہ خوردن را روا بود ، اما چون بردوام عادت کنند تنعم بر طبع غالب شود ، و بیم آن بود کہ بغفلت و بطر کشد ، و گفت - علیہ الصلوٰۃ والسلام - : « بدترین امت من گروہی اند کہ تن ایشان بر تنعم راست بایستادہ باشد ، و ہمہ ہمت ایشان الوان طعام والوان جامہ بود : و سخن مزاح گویند . »

و بموسی - علیہ السلام - وحی آمد کہ : « یا موسی ، بدانکہ قرار گاہ تو گور است باید ؛ کہ تن را از شہوت باز داری . » و سلف ہر کرا اسباب تنعم مساعدت کردہ است ، و ہر چہ آرزوی وی بودہ است میسر شدہ است نیک ندانستہ اند . و ہب بن ہبہ گوید : « در آسمان چہارم دوفرشتہ فراہم رسیدند ، یکی گفت : میروم تا ماہی بدام صیاد

(۱) الک کردہ . (۲) غذایی کہ گوشت بدست باشد

و گن سوم

افکنم ، که فلان جهود آرزو آن کرده است ، دیگر گفت : می روم تا کلسه روغن بریزم ، که فلان عابد آرزو کرده است و بتزدیک وی آورده اند .

وقدحی آب سرد بانگین شیرین کرده فرا عمر دادند ، نخورد گفت بحساب این از من دور دارید ، بن عمر بیمار بود ، اورا ماهی بریان کرده آرزو بود ، نافع گفت در مدینه بدست نیامد الابه بسیاری رنج ، بدرهمی دینم نقره بخردم و بریان کردم و پیش وی بردم ، درویش بر در آمد ، گفت : برگیر و بوی ده ، گفتم : این آرزوی تست و بسیاری رنج بدست آوردم ، بگذار تا بهای این بوی دهم ، گفت : نه ، این بوی ده ، بوی دادم و از پس وی بشدم و باز خریدم و بهای بوی دادم ، چون باز آمدم و بیاوردم گفت : با وی ده و بها نیز بگذار بوی ، که من شتیده ام از رسول - علیه السلام - که گفت : هر کرا آرزوی باشد و بخرد و آنگاه دست بدارد برای حق تعالی ، حق تعالی ویرا بیاورد .

عَبْدَةُ الْغَلَامِ رَحِمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - خمیر اندر آفتاب کردی و بخوردی و نگذاشتی که پختندی ، تا لذت آن نیابد ، و آب از آفتاب برنگرفتی و همچنان گرم بخوردی .
مالك دینار را شیر آرزو می کرد چهل سال و نخورد ، و کسی اورا رطب آورد ، اندر دست بگردانید بسیار و آنگاه گفت که : شما بخورید که چهل سالست تا من نخوردم . و احمد بن ابی الحوری مرید بوسلیمان دارانی بود ، ویرا نان گرم آرزو کرد تا با نمک بخورد ، بیاوردیم ، لقمه باز کرد و پس بنهاد و گریستن گرفت و گفت : بار خدایا آرزوی من در پیش من نهادی ، مگر عقوبت منست ؟ توبه کردم ، مرا عفو کن .
مالك بن ضیفم می گوید : در بازار بصره می شدم ، تره دیدم ، شهوت آن در دل من بجنبید ، سوگند خوردم که نخورم ، چهل سال اندر آن صبر کردم . مالك دینار گفت پنجاه سالست تا دنیا را طلاق داده ام اندر آرزوی يك شربت شیر و نخورده ام ، و نخواهم خورد تا آنکه که بخدای رسم . حماد بن ابی حنیفه همی گوید : بدرخانه داود طایبی رسیدم ، آوازی شنیدم که همی گفت که : یکبار گزر^(۱) خواستی بدادم ، اکنون آرزوی خرمای همی کنی ، هرگز نیایی و نخوری ، چون اندر شدم هیچ کس با وی نبود ، دانستم که با خود همی گفت .

(۱) مویج - زردک .

ملکات

عَبْدَةُ الْغَلَامِ فَرَا عِبْدًا لَوْ اِحْدِي زَبَدٍ ، قَالَنِ اِزْ دَلْ خَوْدِ حَالْتِي صِفْتِ هَمِي كَنْدِ كِه مَرَا آن نِيست ، كَفت : اِزْ آنْ كِه او نَانِ تَهِي خُورْدِ وَ تَوْنَانِ وَ خَرْمَا خُورِي ، كَفت : اِگَرِ دَسْتِ بَدَارْمِ بَدَانِ دَرَجِهِ رَسْمِ ؟ كَفت : رَسِي ، بَدَار ، دَسْتِ بَدَاشْتِ وَ بَكْرِيَسْتِ كَفتند : فَلَانِ بَرَايِ خَرْمَا هَمِي كَرِيي ؟ عِبْدَا لَوْ اِحْدِي كَفت : نَفْسِ وَيِ خَرْمَا دُوسْتِ دَارْدِ ، وَ صَدَقِ عَزْمِ او دَانْدِ كِه هَر كَزِ بِيَشِ نَخُورْدِ ، اِزْ آن مِي كَرِيْدِ .

ابو بكر جلاء - رضی الله عنه - همی گوید که : من کسی دائم کسه نفس وی را چیزی آرزوست ، همی گوید ده روز چیزی نخورم و صبر کنم مرا آن آرزو بنده ، می گوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری ، دست ازین شهوت بدار . این است راه سالکان و بزرگان ، چون کسی باین درجه نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعضی شهوات دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که علی - رضی الله عنه - میگوید که : هر که چهل روز بر دوام گوشت خوردن دل وی سخت شود و هر که چهل روز نخورد بدخو شود . و معادل آنست که عمر گفت - رضی الله عنه - پس خویش را که : يك راه گوشت و يك راه روغن و يك راه شیر و يك راه سر که و يك راه نان تهی . و مستحب آنست که بر سیری نخسبد ، که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبرست که . طعام را بگذارید بنماز و ذکر و بر آن مخصیید که دل سپاه شود ، و گفته اند که . پس از طعام باید که چهار رکعت نماز کنند ، یا صد بار تسبیح کند ؛ و یا جزوی قرآن بخواند . سفیان ثوری - رحمة الله علیه - هر گاه که سیر بخوردی آن شب را زنده داشتی و گفتی : چون ستور را سیر بکردی کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی : شهوات را نخورید ، و اگر خورید مجوید ، و اگر جوید دوست مدارید .

پیدا کردن سر این درجاهد و اختلاف پیر و مرید

بدانکه مقصود از گرسنگی آنست تا نفس شکسته شود و زیر دست گردد و بادب شود و راست بایستد و ازین بندها مستغنی شود ، و برای ایتست که پیر مرید را این همه به فرماید و خود نکند ، که مقصود گرسنگی نیست ، مقصود آنست که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی نیابد ، که هر دو شاعل بود ، و کمال اندرین آنست که نصیب مالیکه بود ، که ایشان را نهرنج گرسنگی بود و نه گرانی طعام ؛ ولیکن نفس

دگن سوم

این اعتدال نباید الابدانکه اندر ابتدا بروی نبرو کنند . آنکه گروهی از بزرگان همیشه بخویشتن بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و این نگاه داشته اند ، و آنکه کاملتر بوده است بر حد اعتدال بایستاده است ، و دلیل برین آنکه رسول - صلی الله علیه و سلم - گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نیز نگشاید ، و گاه بودی که همی گشادی تا گفتندی که نیز ندارد ، و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتنی روزه دارم ، و انگین دوست داشتی و گوشت دوست داشتی .

و معروفی کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی ، از معروفی سؤال کردند ، گفت : برادر مرا بشر ورع بگرفته است و مرا معرفت گشاده کرده است ، من مهمانم اندر سرای مولی خویش ، چون دهد همی خورم و چون ندهد صبر همی کنم ، مرا هیچ تصرف نمانده است و هیچ اعتراضی ، و این جای غرور احمدقان باشد که هر که طاقت مجاهدت ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی ؛ پس تست از مجاهدت ندارد الا دو کس : اما صدیقی که بر کار راست ایستاده باشد ، و اما احمقی که پندارد که راست بایستاده است ، و معروف کرخی را تصرف پر سیده ^(۱) بود اگر در وی خیانتی کردندی بدست و زبان اندروی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق تعالی دیدی این سخن از چون او بی درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار ، این طبقه از نفس خود ایمن نبوده باشند و ایشان مجاهدت باز نگرفته باشند ، محال بود که کسی بخویشتن این گمان برد .

پیدا کردن آفات دست برداشتن از شهوات

بدانکه ازین دو آفت تولید کند : یکی آنکه بر ترک بعضی از شهوات قادر -

نباشد ^(۱) و نخواهد که بداند ، اندر خلوت بخورد و بر ملا نخورد ، و این عین نقای باشد

(۱) تمام شده و ... (۲) چنانکه مشاهده میشود در این قسمت آفت دوم یاد شده و شاید بتعبیری در طی کلام بدرون اشاره بعنوان آفت دوم آمده باشد ، در نسخه ای که از روی آن چاپ میشود همین جا که شماره ۲۶ گذاشته ایم حاشیه العاقی مدین صورت دارد : (و فرا نباید که با اختیار دست نداشته ام و این عین دروغ بود و دیگر آنکه قادر بود) ولی نظر مصحح این الحاقی که در دیگر نسخه های خطی و چاپی مورد مراجعه یافت نمیشود نامناسب است و مطلب را تمام میکند ، بهمین جهت خلاصه آفت دوم را از روی کتاب احیا برای روشن شدن مطلب در زیر می آوریم .

آفت دوم آنست که بر دست برداشتن از شهوات قادر باشد ، لیکن دوست دارد که بخورداری از شهوات مشهور شود ، پس از شهوات ضمنی که شهوت خوردن باشد دست بردارد و بطاعت شهوات مغلوبتری که شهوت جاه است گردن نهد ، و این شهوت خلقی و ناپیداست چون از این در پس خود دید شکستن آن را با بدبرد گتر از شکستن شهوات طعام داند .

مہلکات

و بود که شیطان ویرا غرور دهد که : این مصلحت مردمان باشد تا بتو اقتدا کنند، و این غرور محض است ؛ و کس باشد که شهوت بخرد و پخانه برد تا ببیند ، آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدقه است و کار صدیقانست و عظیم دشوار بود این بر نفس، و شرط اخلاص آنست که این آسان شود، اگر دشوار بود هنوز اندر دل ریاء خفی مانده است ، طاعت خود همی دارد نه طاعت حق ، و هر که از شهوت طعام بگریزد و اندر شهوت و ریاء افتد چنان باشد که از یاران حذر کند و در زیر نادوان نشیند ؛ پس باید که چون اندر نفس وی این تقاضا پدید آید اندر پیش مردمان از آن اندک بخورد و همه نخورد ؛ تا هم ریاشکسته شود و هم شهوت .

پیدا کردن شهوت فرج

بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تخم پیرا کند تا نسل متقطع نشود و تانموداری بود از لذت بهشت ، و آفت این شهوت عظیم است . ابلیس فراموسی علیه السلام - گفت : با هیچ زن بخلوت منشین، که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه من ملازم وی باشم تا بر افتنه گردانم . سدیدین مسیب میگوید که : هیچ پیغمبر بفرستاد حق تعالی که نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید نبود ، و من بر خویشتم از هیچ چیز چنان ترسم که ازین ، و بدین سبب جز اندر خانه خویش و خانه دختر خویش نشوم و بدانکه اندرین شهوت نیز افراط است و تفریط و میانه، افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد و همگی خویش بدان دهد ، و چون چنین بود واجب بود شکستن آن بروزه، و اگر شکسته نشود نکاح کند؛ و تفریط آن بود که ویرا هیچ شهوت نباشد، و آن نیز نقصان بود، و اعتدال آن بود که شهوت بود و زبردست بود. و کس بود که چیزها خورد تا شهوت وی زیادت شود و این از جهل بود. و مثل وی چون کسی بود که آشیان زنبور بشورانند تا اندروی افتند مگر کسی که نکاح کرده بود و مقصود وی نگاهداشتن جانب زنان بود که حصن ایشان مردانند .

و اندر غرایب اخبار است که رسول گفت : صلی الله علیه و سلم - که : « اندر خود ضعف شهوتی دیدم ، جبرئیل علیه السلام مرا هر بسه^(۱) فرمود » و سبب آن بود که وی نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه گسسته بود.

(۱) نوعی آتش - حلیم

دکن سوم

ویکی از آفات این شهوت عشق است و آن سبب معصیت‌ها بسیار است، و اگر اندر ابتدای آن احتیاط نکند از دست اندر گذرد؛ و احتیاط آن نگاهداشتن چشم است که اگر باتفاق چشم بیفتد نگاهداشتن آن دیگر بار آسان بود، اما اگر فراگذارد باز گرفتن دشوار بود؛ و مثل نفس اندران چون ستوری است که ابتدا قصد جامی کند، عنان وی بر تافتن آسان بود، و چون در شد دنبال گرفتن و بیرون کشیدن دشوار بود، پس اصل نگاه داشتن چشم بود **سید ابن جبیر** گوید که فتنه داود علیه السلام از چشم بود. و داود با پسر خویش گفت: روا باشد که پس شیره از درها فراشوی ولیکن باید که از پی زنان فرانشوی و **یحیی بن زکریا** راء علیهما السلام پرسیدند که: ابتداء زنا از کجا خیزد؟ گفت: از چشم و شهوت و رسول علیه السلام میگوید که: «نگریستن قریب است از تیرها» بلیس بزهر آب داد، و هر که از بیم حق تعالی چشم نگاه دارد و پرا ایمانی دهند که حلاوت آن در دل بیابد. و رسول علیه السلام گفت که: «پس از وفات خویش هیچ فتنه نگذاشتم امت خویش را چون زنان»، و گفت: «چشم زنا کند همچنانکه فرج، و زنا چشم نگریستن است». پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد، و علاج این شهوت روزه داشتن است اگر نتواند نکاح کردن. و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر، که این خود حلال نتوان کرد.

و هر که اندروی شهوتی حرکت کند و اندر امری نگردد و از آن راحتی یابد، نگریستن بروی حرام است، مگر راحت از آن جنس بود که از آب و سبزه و شکوفه و قشپه نیکو یابد که آن زیان ندارد و نشان آن بود که اندروی تقاضا نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگر چه نیکو بود تقاضا بوسه دادن و بر ماسیدن آن نباشد، و چون این تقاضا پدیدار آمد نشان شهوت است و اول قدم لواطه است. و یکی از مشایخ همی گوید که: بر مرید از شیر خشمگین که بوی افتد چنان ترسم که از غلامی امرد.

ویکی از مریدان گفت که: شهوت چنان غالب شد که طاقت آن نداشتم، زاری و دعا کردم بسیار، پس شبی شخصی را بخواب دیدم که مرا گفت: ترا چه بوده است؟ با وی گفتم، او دست بسینه من فرود آورد، چون بیدار شدم کفایت افتاده بود؛ چون بکسال بر آمد باز پدیدار آمد، همان شخص را بخواب دیدم که گفت: خواهی این از تو بشود؟ گفتم خواهی، گفت: گردن فرایین دار، گردن فرایین داشتم، شمشیری

مهلكات

بیاورد و گرفتن من بزد ، چون بیدار شدم کفایت شده بود ؛ و چون یکسال بگذشت باز پدیدار آمد ، زاری کردم تا همان شخص را بخواب دیدم که با من گفت : تا کی خواهی از حق تعالی دفع آن چیزی که وی دوست ندارد ؛ پس زن کردم تا از آن خلاص یافتم.

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت بگذارد

بدانکه هر چند شهوت غالبتر ثواب اندر مخالفت وی بیشتر، و هیچ شهوت غالبتر ازین نیست ، ولیکن مطلوب این شهوت زشت است ، و بیشترین که این شهوت فراتند یا ازعجز بود یا ازشرم یا ازهراس یا ازمال یا ازبیم آنکه آشکار شود و زشت نام گردد، و هر که بدین سبب ها حذر کند و پرا ثواب نبود ، که این طاعت دنیا بیست نه طاعت شرع ؛ ولیکن عجز اندر اسباب معصیت سعادتست ، که باری عقوبت و بزه بیفتد بهر سبب که دست بدارد . اما اگر کسی از بی حرام متمکن شود و هیچ مانع نباشد ، لله را دست بدارد ، ثواب وی بزرگست ، و وی از ان هفت کس باشد که در سایه عرش حق تعالی خواهند بود روز قیامت ، و درجه وی درجه یوسف - علیه السلام است ، و درین معنی مقتدا و امام یوسف علیه السلام - است .

سلیمان بن یسار سخت با جمال بود ، وزنی خوبستن بروی عرضه کرد ، از وی بگریخت ، گفت: یوسف را - علیه السلام - بخواب دیدم ، گفتم تو یوسفی ، گفت : آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی ، و اشارت بدین آیت کرد : « و لقد همت به وهم بها »^(۱) . وهم سلیمان می گوید که : بچج می شدم ، چون از مدینه بیرون شدیم جایی فرود آمدیم که آنرا ابوا گویند ، رفیق من بشد تا طعمای خرد ، زنی از عرب بیامد چون ماهروی گشاده و مرا گفت : هین ، پنداشتم که نان می خواهد ، سفره طلب کردم ، گفت : آن می خواهم که زنان از مردان خواهند ، گفت : من سراندر گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم ، تا چندان بگریستم که آن زن باز گشت ، چون رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید : گفت این چیست ؟ گفتم اندیشه کودکان اندر پیش من آمد از اندوه ایشان بگریستم ، گفت تو همین ساعت ازین فارغ بودی ، ترا واقعه افتاده است ، با من بگو ؛ چون الحاح کرد بگفتم وی نیز بگریستن افتاد ، گفتم تو باری چرا همی گری ؛ گفت از آنکه می ترسم که اگر این مرد من بودی نتوانستمی چنین

(۱) و هر آینه قصد کردن آن زن بوی و قصد کرد وی آن زن

و ک ن ح و م

کردن . چون به هکله رسیدیم و طواف و می بگردیم و اندر حجره بنشستیم اندر خواب
 شدم ، شخصی دیدم بغایت جمال ، گشاده روی و خوش بوی و دراز بالا ؛ گفتم تو کیستی ،
 گفت یوسف ، گفتم یوسف صدیق ؛ گفت آری ، گفتم عجب کاری بوده آن قصه تو با
 زن عزیزا گفتم : قصه تو با آن زن اعرابی عجبترا
 این عمر گوید که : - رسول صلی الله علیه و سلم - گفت : « اندر روزگار گذشته
 سه مرد سفر شدند ، شب در آمد ، اندر غاری شدند تا ایمن باشند ، سنگی عظیم از کوه
 یفتاد و در غار فرو گرفت که هیچ راه نماند مگر نبود آن سنگ را جنبانیدن ، گفتند
 این را هیچ حيلة نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کرداری نیکو از آن خویش
 عرضه کنیم که باشد که بحق آن خدای فرج دهد ؛ یکی گفت از آن سه مرد : بار خدایا
 دانی که مرا مادری و پدري بود که هرگزیش از ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزندان
 را ندادمی ، يك روز بشغلی مشغول شدم و شب دیر باز آمدم و ایشان خفته بودند و آن
 قدح شیر که آورده بودم بردست من بود بامید بیداری ایشان ، و کودکان زاری همی
 کردند و همی گریستند از گرسنگی ، و من گفتم تا ایشان بیشتر نخورند شما را ندهم ،
 و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بردست همی داشتم و من و کودکان گرسنه ،
 بار خدایا اگر دانی که آن جز برضای تو نبود ما را فرج ده ؛ چون این بگفت سنگ بچنید
 و سوراخ پیدا شد ولیکن بیرون نتوانستند شدن ؛ آن دیگر گفت : بار خدایا دانی که
 مرا دختر عمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا اطاعت نمی داشت ، تا سالی قحط پدید
 آمد اندر ماند و با من گستاخی کرد ، صد بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا اطاعت
 دارد ، چو بدان کار نزدیک رسیدیم گفت : ترسی که مهر خدای تعالی بشکمی بی فرمان حق ؛
 ترسیدم و زر بگذاشتم و قصد نکردم - و در همه جهان بر هیچ چیز حرص تر از آن نبودم -
 بار خدایا دانی که جز برای تو نبود ، فرج فرست ؛ پس سنگ بچنید ، پاره دیگر گشاده
 شد و هنوز ممکن نبود بیرون شدن ؛ پس آن دیگر گفت : بار خدایا دانی که من بکبار
 مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر يك کس که بشد و مزد بگذاشت ، بدان مزدوی
 گوسفندی خریدم و بدان تجارت همی کردم تا مال بسیار شد ، وقتی آن مرد بطلب مزد
 آمد يك دشت پر از گاو و گوسفند و اشتر و بنده بود ، گفتم این همه مزدتست ، گفت بر
 من همی خندی ، گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است ، جمله بوی سپردم و هیچ

مہلکات

چیز باز نگر فتم ، باز خدا یا گردانی که همه از بهر تو بود فرج فرست ! پس سنگ حرکت کرد و راه گشاده گشت که بیرون آمدند .

بکر بن عبد الله المزنی گوید : مردی قصاب بود و بر کنیزك همسایه عاشق شده بود ، بکروز کنیزك را بروستا فرستادند ، وی از پس وی بشد و اندروی آویخت ، کنیزك گفت : ای جوانمرد من بر توفنه ترم که تو برهن ، ولیکن از خدای همی ترسم ، گفت : تو همی ترسی من چرا ترسم ؟ توبه کرد و باز گشت ، اندر راه تشنگی بروی افتاد و غلبه کرد و بیم هلاک بود ، و بر امردی فرارسید که یکی از بیمبران روزگار ویرا جایی فرستاده بود بر مولی ، گفت ترا چهرسید ، گفت تشنگی ، گفت بیا تادعا کنیم تاحق تعالی میخی فرستد چنانکه بر سرها بایستد تابشهر رویم ، گفتم من هیچ ندارم از طاعت ، تودعا کن تا من آمین کنم ، چنان کردند تا میخ^(۱) بیامد و بر سر ایشان بایستاد ، همی رفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند ، میخ باقصاب بهم برفت و آن رسول در آفتاب ماند ، وی گفت : ای جوانمرد ! نگفتی که من طاعتی ندارم ، و اکنون خود میخ برای تو بودست ، حال خود مرا بگوی ، گفت : هیچ چیز نمی دانم مگر این توبه که بکردم بقول آن کنیزك ، گفت : همچنین است ، آن قبول که تایب را بود نزدیک حق تعالی هیچ کس را نبود .

پیدا کردن آفت نگر بستن بزنان

و آنچه حرامست از آن

بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد اندر چنین کار و خوبستن نگاه تواند داشت ، اولیتر آن بود که ابتداء کار نگاه دارد : و ابتداء کار چشم است ، اعلاء بن زیاد همی گوید که : چشم بر چادر هیچ زن میفکن که از آن شهوتی در دل تو افتد . و حقیقت واجب بود حذر کردن از نظر کردن در جامعه زنان و شنودن بوی خوش ایشان و شنیدن آوازی ایشان ، بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجایی گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند . اگر چه تو ایشانرا نبینی - که هر کجا که جمال باشد ، این همه نخم شهوت و اندیشه بداندر دل افکندن بود .

و زنا نیز از مرد باجمال حذر باید کرد ، و هر نظر که بقصد باشد حرام بود ، اما

رکن سوم

اگر چشم بی اختیار بر افتد بزم نبود، ولیکن دومین نظر حرام بود. رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: «اول نظر تراست و دیگر بر تست»، و گفت: «هر که عاشق شود و خویشتن نگاه دارد و پنهان دارد و از آن رنج بمیرد شهید بود»، و خویشتن نگاه داشتن آن بود که چون اول نظر با اتفاق افتاده باشد، دوم نگاه دارد و تکرر و طلب نکند و آن در دل نگاه می‌دارد.

و بدانکه هیچ تضمین فساد چون نشستن با زنان اندر مجلس‌ها و مهمانی‌ها و نظارها نبود. چون میان ایشان حجاب نبود. و بدانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود، بلکه چون چادر سفید دارند و اندر نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند از آنکه روی باز کنند، پس حرام است بر زنان بیچادر سپید و روی بند پاکیزه بتکلف اندر بسته بیرون شدن، و هر زن که چنین کند عاصی است، و پدر و مادر برادر و شوهر که دارد و بدان راضی بود اندر آن معصیت باوی شریک باشد؛ که بدان رضا داده بود.

و روانیست هیچ مردی را جامه زنی که داشته بود اندر پوشد بقصد شهوت؛ یا دست فرا آن کند یا ببوید، یا شاسیرم^(۱) یا سیب یا چیزی که بدان ملامت کنند فرا زنی دهد و فرستاند، یا سخنی نرم و خوش گوید. و روانیست زنی را که سخنی با مرد گوید الا درشت و بزجر، چنانکه حق تعالی گوید: «ان اتقین فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا»، زنان پیغمبر را همی گوید که: «با آواز خوش با مردان سخن مگویید». و از کوزه که زنان آب خورند نشاید بقصد از جای دهان ایشان آب خوردن، و از باقی میوه که وی دندان فرورده باشد خوردن.

و حکیمی همی گوید که: اهل ابویوب انصاری - رضی الله عنه - و فرزندان وی هر کاسه که از پیش رسول بر گرفتندی و انگشت و دهان وی بدان رسیده بودی انگشت فرود آوردندی بشیرک چون اندرین نواب باشد و در آنچه قصد تلذذ و خوشی کند بزمه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهم‌تر از آن نیست که از آنچه بزنان تعلق دارد و بدان که هر زن را کودکی که براه پیش آید شیطان تقاضا کردن کرد که اندر نگر تا چگونه است؛ باید که با شیطان مناظره کند و گوید: چه نگرم؟ اگر زشت باشد من رنجور شوم

(۱) نوعی گل است (دیجان)

مملکات

و بزه کار گردم، که من قصد آن کرده باشم تا نیکو بود، و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه کار شوم و وزر و بزه حاصل آید و حسرت و رنج بامن بماند، اگر از پس روی فراشوم دین و عمر بر سر آن نهم و باشد که بمقصود نرسم .

و رسول صلی الله علیه و سلم - را يك روز اندر راه چشم بر زنی افتاد نیکو، باز گشت و باز خانه شده با اهل صحبت کرد، هم در حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت: «هر کرا زنی پیش آید، چون شیطان حرکت شهوت کند با خانه شود و با اهل خویش صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنانست که با آن زن بیگانه» .

اصل سیم

از رفیع مملکات شره سخن و آفت زبانست

بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است، که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هر چه اندر وجود است اندر زیر تصرف و دست، بلکه آنچه اندر عدم است نیز هم، که وی هم از عدم عبارت کند هم از وجود؛ بلکه نایب عقل است، و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست، و هر چه اندر عقل و اندر وهم و اندر خیال آید زبان از آن عبارت کند؛ و دیگر اعضا نه چنین است؛ که جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست، و جز آواز در ولایت گوش نیست؛ و دیگر اعضا را همچنین ولایت هر یکی بر يك گوشه مملکت بیش نیست، و ولایت زبان اندر همه روانست همچون ولایت دل؛ چون وی اندر مقابله دلست که صورتها از دل همی گیرد و عبارت همی کند، همچنین صورتها نیز بدل همی رساند و از هر چه وی بگوید دل از آن صفتی می گیرد. مثلا چون بزبان تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گیری را ندن گیرد، دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و بچشم بیرون آمدن ایستد؛ و چون الفاظ طرب و صفت نیکوان کردن گیرد، در دل حرکات نشاط و سناده پدید آمدن گیرد، و شهوت حرکت کردن گیرد، و همچنین از هر کلامه که بر وی برود صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید؛ تا چون سخنها زشت گوید دل تاز بک شود، و چون سخن حق گوید دل بر روشن شدن ایستد و چون سخن دروغ و کز گوید دل نیز کز گردد تا چیزها راست نبیند و همچون آینه کور شود؛ و بدین سبب خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید؛ که

و کرم

درون وی گوزشده باشد از سخن دروغ و کراهر که راست عادت گیرد خواب وی راست و درست بود؛ همچنین هر که در خواب راست نبیند چون بدان جهان شود حضرت الهیست که مشاهده آن غایت همه لذتهاست. اندر دل وی کز نماید و راست نبیند و از سعادت آن لذت محروم ماند؛ بلکه چنانکه روی یکواندر آینه کز زشت شود، چنانکه اندر پنهان و دراز ناء شمشیر نکرد لذت جمال صورت باطل شود، کارهای آن جهان و کار الهی هم چنین بود. پس راستی و کزی دل تبع راستی و کزی زبانست، و برای این گفت رسول - علیه السلام - : ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد، و دل راست نبود تا زبان راست نبود.

پس از شره و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما اندرین اصل فضل خاموشی بگوییم، و آنگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل گفتن و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و دراز زبانی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخاریت کردن و آفت دروغ گفتن و غیبت و سخن چیدن و دورویی کردن و آفت مدح و هجو و آنچه بدین تعلق دارد، جمله شرح کنیم و علاج آن بگوییم، انشاء الله تعالی.

پیدا کردن خواب خاموشی

بدانکه چون آفت زبان بسیارست و خود را از آن نگاه داشتن دشوارست، هیچ ندبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوان کرد، پس باید که آدمی را سخن جز بقدر ضرورت نباشد. و چنین گفته اند که: ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بقدر ضرورت باشد و حق تعالی بیان کرده است که «لاخیر فی کثیر من نجویهم الامن امر بصدقه او معروفه او اصلاح بین الناس» گفته است: «در سخن خیر نیست مگر فرمودن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان». و رسول علیه السلام - گفت: «من صمت نجا هر که خاموش بایستاد برست»، و گفت رسول علیه الصلوة والسلام - : «هر که را از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشتند نگاه داشته تمام است». معاذ جبل - رضی الله عنه - پرسید: که یا رسول الله کدام عمل فاضلتر است، زبان از دهان بیرون کشید و انگشت بروی نهاد، یعنی خاموشی و «عمر - رضی الله عنه - همی گوید که: ابوبکر را دیدم که زبان با انگشت بگیرفته بود و می کشید

مہکات

و می‌سآید ، گفتم : یا خلیفۂ رسول این را چه می‌کنی ، گفت : این ہرا اندر کارها افکنده است .

و رسول - علیہ السلام - گفت کہ : « بیشتر خطاہای بنی آدم اندر زبان ویست » ، و گفت : « خیر دہم شما را از آن آسانترین عبادتہا : زبان خاموش داشتن و خوی نیکو » ، و گفت : « ہر کہ بحق تعالی و بقیامت ایمان دارد ، گو جز نیکویی مگو یا خاموش باش » و عیسی - علیہ السلام - را گفتند : ہا را چیزی بیاموز کہ بدان بہشت رسم ، گفت : ہرگز حدیث مکنید ، گفتند نتوانیم ، گفت : پس جز حدیث خیر مکنید و رسول - علیہ السلام - گفت : « چون مؤمنی خاموش و باو قار بینید بوی نزدیک گردید کہ وی بی حکمت نباشد » . و عیسی - علیہ السلام - گفت : « عبادت دہ است : نہ خاموشی است و یکی گریختن از مردمان » . و رسول - علیہ السلام - گفت : « ہر کہ بسیار سخن باشد بسیار سقط بود ، و ہر کہ بسیار سقط بود بسیار گناہ بود ، و ہر کہ بسیار گناہ بود بوی اولیتر » . و از این بود کہ ابو بکر الصدیق - رضی اللہ عنہ - سنگی اندر دہان نہادہ بودی تا سخن نتوانستی گفتن . این مسعود گوید : هیچ چیز بزدان اولیتر از زبان نیست .

و عبید بن یونس گوید کہ : هیچکس را ندیدم کہ گوش بزبان داشت^(۱) کہ اندر ہمہ اعمال ویرا بد آمد . و نزدیک معاویہ سخن می‌گفتند و اخص خاموش بود ، گفتند چرا سخن نگویی ؟ گفت : اگر دروغ می‌گویم از حق می‌ترسم و اگر راست گویم از شما می‌ترسم . ریح بن خثیم - رحمۃ اللہ علیہ - بیست سال حدیث دنیا نکرد ، و چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنہادی و ہر سخن کہ بگفتی بر خوبستن نبشتی و شبانگاہ حساب آن با خوبستن بکردی .

و بدانکہ این ہمہ فضل خاموشی را از آنست کہ آفت زبان بسیارست و ہمیشہ بیہودہ فرا سر زبان می‌آید ، و گفتن آن خوس و آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار شود ؛ و خاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و ہمت جمع باشد و بتفکر و ذکر پردازد .

و بدانکہ سخن چہار قسم است ، یکی آنست کہ ہمہ ضررست و یکی آنست کہ دروی ہم ضررست و ہم منفعت ، و یکی آنست کہ دروی نہ ضررست و نہ منفعت
(۲) گوش داشتن . مراقب بودن .

دکن سوم

و آن سخن فضول بود. مضرر وی همان کفایت است که روزگار ضایع کند، و قسم چهارم آنست که منفعت محض است. پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و چهار یکی گفتنی، و آن آنست که گفت: «الامن امر بصدقة او معروف او لا اصلاح بین الناس» و حقیقت این سخن که رسول گفت علیه السلام: «هر که خاموش بود سلامت یافت» اینست، و این بنشناسی تا آفت زبانی. و آن پانزده آفت است که يك يك بگوئیم.

(آفت‌های زبان)

آفت اول

آنکه سخنی گوئی که از آن مستغنی باشی، که اگر نکویی هیچ ضرر نبود بر تو اندر دین و دنیا، و بدان از حسن اسلام بیرون شده باشی، که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید: «من حسن اسلام المرء تر که ما لا یعینیه» هر چه از آن همی گریزد، دست برداشتن آن از حسن اسلام است. - و مثل این سخن چنان بود که باقومی نشینی و حکایت سفر کنی و حدیث باغ و بوستان و کوه کنی، و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بوی راه نیابد. این همه فضول بود و از آن گزیر باشد که اگر نکویی هیچ ضرر نبود؛ و همچنین اگر کسی را بینی که از وی چیزی برمی که ترا با آن کاری نبود، و این آنوقت بود که آفتی نبود اندر سؤال اما اگر پرسی که روزه داری مثلا، اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد، و اگر دروغ گوید بزه کار شود و سبب تو بوده باشی و این خود ناشایست بود، و همچنین اگر پرسی که از کجا همی آبی و چه میکنی و چه میکردی؟ بود که آشکارا نتواند گفت و اندر دروغی افتد. و این خود باطل بود. و فضول آن بود که اندر وی هیچ بائال نبود.

و گویند: لقمن یکسال پیش داود همی شد علیه السلام و وی زره همی کرد، لقمن همی خواست که برسد و بداند که چیست، از وی پرسید تا تمام کرد اندر پوشید و گفت این نیک جامه است حرب را، افه نبتناخت و گفت: خاوشی حکمت است ولیکن کسی را اندر وی رغبت نیست.

و سبب چنین سؤال آن باشد که خواهد احوال مردمان بداند یا راه سخن گشاده شود؛ کسی تا دوستی را اظهار کند، و علاج این آنست که بداند که هر که فراپیش و رست

مهلكات

و نزدیک است و هر تسییحی و ذکری که بکند گنجی بود که بنهاده بود، چون ضایع کند زبان کرده بود. و علاج عملی آنستکه پاکیزگی اندر دهان نهد.

و اندر خبرست که روز حرب احد بر نابی شهید شد، ویرا یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی، مادر خاله از وی باز کرد و گفت: «هینثا لك الیضة خوشت باد بهشت» رسول گفت صلی الله علیه و سلم - «چه دانی؟» باشد که بخیلی کرده باشد. بچیزی که ویرا بکار نمی آمد، یا سخنی گفته باشد اندر چیزی که ویرا باز آن کار نبوده باشد و معنی این آنست که حساب وی از وی طلب کنند و خوش و هنی آن باشد که اندر وی برنج و حساب نباشد. و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت - «این ساعت مردی از راه ل بهشت در آید، پس عبدالله بن سلام در آمد، ویرا خبر دادند و پیرمیدند که عمل توجیست گفتند عمل من اندکست، ولیکن هر چه مرا باز آن کار نبود کرد آن نکردم و بد بمردها نخواهم.

و بدانکه هر چه یک کلمه با کسی بتوان گفت، چون دراز بکنی و بدو کلمه کنی، آن دو کلمه فضول بود و بر تو وبال بود. و یکی از صحابه همی گوید که کسی باشد که با من سخن گوید که جواب آن بنزدیک من خوشتر باشد که آب سرد بنزدیک تشنه، و جواب ندهم ازیم آنکه فضولی بود. و نظر فابن عبدالله رحمه الله علیه همی گوید باید که جلال حق تعالی اندر دل شما زیادت از آن بود که نام وی برید، در هر سخن چنانکه ستور و گربه را گوید خدایت چنین و چنان کناد. و رسول صلی الله علیه و سلم گفت: «خنك آنکس که سخن زیادتی در باقی کرد مال زیادتی بداد، یعنی که بند از کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد،» و گفت: «هیچ ندادند آدمی را برتر از زبان دراز»

و بدانکه هر چه تو میگویی بر تو مینویسند. «ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عقید» اگر چنان بودی که فرشتگان رایگان نشوشتند و اندر حال نوشتن هزد خواستندی، از بیم آن ازدهه بایکی کردندی و زبان ضایع شدن وقت در بسیار گفتن بیشتر از زبان اجرت است، اگر از تو بخواستندی.

آفت دوم

سخن گفتن اندر باطل و معصیت

اما باطل آن بود که اندر بدعتها سخن گوید، و معصیت آن بود که حکایت فسق

و کف سو

و فساد خود و آن دیگران بگوید، و محاسن شراب و فساد حکایت کند، یا مجلسی که اندر آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند و پرنجانیده، یا احوالی حکایت کند در فحش که از آن خنده آید؛ این همه معصیت بود نه چون آفت اول، که آن نقصان درجه باشد. و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت که: «کس بود که يك سخن بگوید که از آن خود باك ندارد و آنرا قدری نشناسد، و آن سخن وی را همی برد تا بهر دوزخ، و باشد که سخنی بگوید و بدان باك دارد و آن سخن وی را همی برد تا بهشت».

آفت سیم

[خلاف و جدل و مراء]

خلاف کردن اندر سخن و جدل کردن، و آنرا مراء گویند: کس بود که عادت وی آن بود که هر که سخنی بگوید بروی رد کند و گوید نه چنین است، و معنی این آن بود که: تو احمق و نادان و دروغ زن و من زیرک و عاقل و راست گوی، بدین کلمه دو صفت مهالك را قوت داده باشد: یکی تکبر و دیگر سبیت که اندر کسی افتد، و برای این گفت رسول - علیه السلام - : «هر که خلاف و خصومت اندر سخن دست بردارد و آنچه باطل بود نکوید و پراخانه اندر بهشت بنا کنند، و اگر آنچه حق بود بگوید و پراخانه در اعلی بهشت بنا کنند»، و این ثواب از آن زیاد است که صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود، و گفت - صلی الله علیه و سلم - : «ایمان مرد تمام نشود تا که از خلاف دست بندارد، اگر چه بر حق بود».

و بدانکه این خلاف نه همه اندر مذاهب بود، بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است و تو گویی ترش است و یا گوید فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست، این همه مذموم است.

و رسول - علیه السلام - گفته است که: «کفارت هر ابجایی که با کسی کنی دو رکعت نماز است»، و از جملة ابجاج بود که کسی سخنی گوید خطایی بروی فروگیری و خلال آن با وی نمایی، و این همه حرام است؛ که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمانرا نباید بی ضرورتی رنجانیدن. و اندر چنین چیزها فریضه نیست خطا باز نمودن؛ بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است.

مہلکات

اما آنچه اندر مذاہب بود آنرا جدل گویند، و این نیز مذموم است، مگر آنکه بر طریق نصیحت اندر خلوت و جہ حق کشف کنی چون امید قبول باشد و چون نباشد خاموش باشی. رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - گفت: « هیچ قوم گمراه نشدند کہ نہ جدل بریشان غالب شد ». لقمان پسر را گفت: « با علما جدل مکن کہ ترا دشمن گیرند »؛ و بدانکہ هیچ چیز آن قوت نخواهد کہ خاموشی بر مجال و باطل، و این از فضایل مجاہدات است. و داود طائی عزلت گرفت، بو حنیفہ گفت رحمۃ اللہ علیہ: چرا بیرون نیایی، گفت: خویشتن را بمجاہدت از جدل گفتن باز میدارم، گفت: بمجلسها آی و مناظرہ بشنو و سخن مگو، گفت چنان کردم، هیچ مجاہدت صعبتر از آن ندیدم. و هیچ آفت بیشتر از آن بود کہ اندر شهری تعصب مذہبی بود، و گروهی کہ طلب جاه و تبع کنند فرا نمایند کہ جدل گفتن از دین است - و طبع سببیت و تکبر خود تقاضا آن ہمی کند و چون پندارد کہ از دین است چنان اندروی شرہ آن محکم شود کہ البته از آن صبر نتواند کرد: کہ نفس را اندر آن چند گونه شرف و لذت بود.

و مالک بن انس - رحمۃ اللہ علیہ - ہمی گوید کہ: جدل از دین نیست و ہمہ سلف از جدل منع کرده اند، ولیکن اگر مبتدعی بودہ است بآیات قرآن و اخبار باوی سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل، چون سود نداشته است اعراض کرده اند.

آفت چهارم

خصومت اندر مال

خصومت اندر مال کہ اندر پیش قاضی رود یا جای دیگر، و آفت این عظیم است؛ و رسول می گوید - علیہ السلام - : « هر کہ بی علم با کسی خصومت کند، اندر سخط حق تعالی بود تا آن گاہ کہ خاموش شود »؛ و گفته اند کہ: هیچ چیز نیست کہ دل پراگندہ کند و لذت عیش ببرد و عروت دین را ببرد چنانکہ خصومت اندر مال؛ و گفته اند کہ: هیچ متورع خصومت نکرده است اندر مال بدانکہ بی زیادت گفتن خصومت بسر نرود، و در عزیادت نمی گوید، و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن. خوش نتواند گفتن، و فضل سخن خوش گفتن بسیار است، پس هر کس را خصومتی بود، اگر تواند مهم باشد دست برداشتن، و اگر نتواند جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت نگوید و زیادت نگوید: کہ ہمہ هلاک دین بود.

رکن سوم

آفت پنجم فحش گفتن است

رسول - علیه السلام - گفت: « بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید » و گفت: « اندر دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی همی رود چنانکه از گند آن همه دوزخیان بفریاد آیند و گویند این کیست؟ گویند این آنست که هر کجا سخنی فحش و پلید بودی دوست داشتی و همی گفتی ». ابرهیم بن میسره همی گوید که: هر که فحش گوید، اندر قیامت بر صورت سگی خواهد بود. و بدانکه بیشترین فحش اندران بود که از مباشرت عبارت‌ها زشت کنند - چنانکه عادت اهل فساد بود - و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند. رسول - علیه السلام - گفت: لعنت بر آن باد که مادر و پدر خویش را دشنام دهد، گفتند این که کند؟ گفت: آنکه مادر و پدر یکی را دشنام دهد تا مادر و پدر و پسر دشنام دهند، آن خود وی داده باشد.

و بدانکه چنانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود، در هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت، و نام زنان صریح نباید گفت بلکه « پردگیان » باید گفت، و کسی را که علتی بود زشت چون بواسیر و برص و غیر آن « بیماری » باید گفت و ادب اندر چنین الفاظ نگاه باید داشت: که این نوعی است از فحش.

آفت ششم

لعنت کردن است

بدانکه لعنت کردن مذموم است، برستور مردم و جامه و هر چه بود رسول - علیه السلام - می گوید: « مؤمن لعنت نکند ». زنی اندر سفر بود با رسول - صلی الله علیه و سلم - اشتری را لعنت کرد، رسول گفت - علیه السلام: آن شتر را برهنه کنید و بیرون کنید از قافله که مامون است، مدنی آن شتر همی گردید هیچ کس گرد وی نگشت. بود در ۱۵ همی گوید - رضی الله عنه - : هر گاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که اندر حق تعالی عاصی ترست از ما هر دو. یسکروز ابو بکر صدیق - رضی الله عنه - چیزی را لعنت کرد، رسول - علیه السلام - بشنید، گفت:

ملکات

۱) ابو بکر، صدیق و لعنت، صدیق و لعنت؟ لا ورب الاکبره، گفت توبه کردم توبه کردم بنده آزاد کرد کفارت آبرا.

و بدانکه لعنت نشاید کرد مردمانرا الا بر جمله کسانی که مذموم اند، چنانکه گویی: لعنت بر ظالمان و فاسقان و مبتدعان باد! اما گفتن لعنت بر معتزلی و گرامی - باد، اندرین خطری باشد و از این فساد تولد کند، از این حذر باید کرد، مگر آنکه اندر شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان. و اندر خیری درست باشد؛ اما شخصی را گفتن که لعنت بر تو باد یا بر فلان باد، این کسی را روا باشد که داند که بر کفر مرده است، چون فرعون و بوجهل. رسول - صلی الله علیه و سلم - قومی را نام برد و لعنت کرد، که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد؛ اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت بر تو باد، اندرین خطری بود؛ که باشد که مسلمان شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود، و باشد که ازین کس بهتر شود. و اگر کسی گوید که مسلمانرا گوئیم که رحمت بر تو باد - اگرچه ممکن است که مرتد شود و بمیرد - ولیکن ما اندر حال بگوئیم، کافر را نیز لعنت بکنیم که کافر است اندر وقت، این خطا بود؛ که معنی رحمت آنست که خدای تعالی ویرا بر کفاری بدارد؛ پس بدین لعنت نباید کرد. و اگر کسی گوید: لعنت بر یزید روا باشد یانه؛ گوئیم این قدر روا باشد که گویی لعنت بر کشته حسین باد اگر بمرد پیش از توبه، که کشتن از کفر پیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد؛ که وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد و لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی کشت یانه؛ گروهی گفتند که فرمود، و گروهی گفتند که فرمود ولیکن راضی بود، و نشاید کسی را بجهت معصیت لعنت کردن، که این خود خیانتی بود؛ و اندرین روزگار بسیاری بزرگان را بکشتند که هیچ کس ندانست بحقیقت که فرمود، بعد از چهارصد سال و اند حقیقت آن چون شناسند؛ و حق تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی بکرده است؛ که اگر کسی اندر همه عمر ابلیس را لعنت نکند او را در قیامت نگویند که جر لعنت نکردی، اما اگر لعنت کند بر کسی اندر خاطر سؤال بود تا جرا گفت و جرا کرد.

یکی از بزرگان همی گوید که: اندر صحیفه من کلمه لا اله الا الله بر آید یا لعنت -

کسی اندر قیامت، کلمه لا اله الا الله دوست تر دارم که بر آید. و یکی رسول را گفت -

و گن سوم

صلی الله علیه وسلم - : مرا وصیت کن ، گفت : لعنت مکن . و گفته اند : لعنت مؤمن با کشتن وی برابر بود ، و گروهی گفته اند که این خبرست : پس بتسبیح مشغول بودن اولیتر از آنکه بلغنت ابلیس ، تا بدیگری چه رسد . و هر که کسی را لعنت کند و با خوبستن گوید که : این از صلابت دین است از غرور شیطان باشد و بیشتر آن باشد که تعصب و هوا باشد .

آفت هفتم

شعر صحت و دروغ

و اندر کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست : که اندر پیش رسول شعر خوانده اند ، و حسان را فرمود تا کافرانرا جواب دهد از هجاء ایشان ؟ اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح ، آن نشاید ، اما آنچه بر سیل تشبیه گویند - که آن صنعت شعر بود - اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد : که مقصود از آن نه آن بود که آن اعتقاد کنند ، که این چنین شعر بتازی پیش رسول - علیه السلام - خوانده اند .

آفت هشتم

مزاح است

و نهی کرده است رسول - علیه السلام - از مزاح کردن بر جمله ، ولیکن اندکی از وی گاه گاه مباح است ، و شرط نیک خوئی است ، بشرط آن که بعبادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید ، که مزاح بسیار روزگاری کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده بسیار سیاه شود ، و نیز هیبت و وقار مرد ببرد و باشد که نیز از وی وحشت بخیزد . و رسول - صلی الله علیه وسلم - گوید : « من مزاح گویم ولیکن حق گویم » ، و گفت : « کسی سخنی بگوید تا مردمان بخندند ، وی از درجه خویش فرافتد بیش از آنکه از تر یا تابزمین » ، و هر چه خنده بسیار آورد مذموم است ، و خنده بیش از تبسم نباید . و رسول گفت - صلی الله علیه وسلم : « اگر آن که من دائم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید » ، و یکی دیگر گفت : ندانسته که لابد بدوزخ کند خواهد بود ، که حق تعالی همی - گوید : « وان عنکم الا واردة کان علی ربك حتماً مقضیاً » گفت : دانیکه باز بیرون خواهی آمدن ؟ گفت : نه ، گفت : پس خنده چیست و چه جای خنده است ؟ ؟

مہلکات

و عطاء سلمی - رحمة الله عليه - در چهل سال نخندید . و هب بن اورد قومی را دید که روز عید رمضان می خندیدند ، گفت : اگر این قوم را پیامرزیدند و روزه قبول کردند این نه فعل شاکران است ، و اگر قبول نکرده اند این نه فعل خایفان است . این عباس - رضی الله عنهما - گفت هر که گناه کند و همی خندد ، اندر دوزخ شود و همی گیرد . و محمد بن واسع گفت : اگر کسی اندر بهشت همی گیرد عجب باشد ؟ گفتند باشد ، گفت : پس کسیکه اندر دنیا بخندد و نداند که جای وی دوزخ است یا بهشت عجیبترا باشد !

و در خبرست که : اعرابی بر شتر نشست تا نزدیک شود بر رسول - علیه السلام - تا پرسد ویرا ، هر چند قصد همیکرد شتر باز پس می جست و اصحاب همی خندیدند ، پس شتر ویرا بیفکند و بمرد ، اصحاب گفتند : یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد ، گفت : آری ، و دهان شما از خون وی پرست ؛ یعنی که بروی خندیدید . و عمر بن عبدالعزیز - رحمة الله عليه - گفت : « از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید ، که کین اندر دلها پدید آید و کارها زشت از وی تولد کند ؛ چون بنشینید اندر قرآن سخن گوید ، اگر نتوانید حدیث نیک از احوال نیک مردان همی گوید . » عمر - رضی الله عنه - همی گوید که : هر که با کسی مزاح کند ، اندر چشم وی خوار ویی هیبت شود . و اندر همه عمر از رسول - صلی الله علیه و سلم - دوسه کلمه مزاح نقل کرده اند : زنی پیر عجز را گفت که : عجز اندر بهشت نشود ، آن پیر زن بگریست ، گفت : ای زن دل مشغول مدار که پیشتر با جوانی بر ند آنگاه بهشت بر ند ، زنی ویرا گفت : شوهر من ترا مینواند : گفت : شوهر تو آنست که اندر چشم وی سپیدی است ؟ گفت : نه شوهر مرا جسم سپید نیست ، گفت : هیچ کس نیست که اندر چشم وی سپیده نبود ، و زنی گفت : مرا بر شتر نشان ، گفت : ترا بر بچه شتر نشانم ، گفت : نخواهم که مرا بیندازد ؛ گفت : هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود ؟ و کودکی بود طلحه را بو عمیر نام ، پنجشگگی داشت بورد ، وی می گریست ، رسول - صلی الله علیه و سلم - وی را بدید گفت : یا با عمیر ، و افضل النعمان غیر بجه پنجشگک بود - گفت : یا با عمیر چون شد کار غیر بانمیر ؟

و بیشتر این مزاحها با کودکان و پیر زنان داشتی برای دل خوشی ایشان تا از

رکن سوم

هیبت وی نفور نشوند؛ و با زنان خویش همین طبیعت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عایشه - رضی الله عنها - میگوید: سوده بنزدیک من آمد و من از شیر چیزی پخته بودم، گفتم بنخور، گفتم نخوام، گفتم اگر نخوری در تو عالم، گفتم نخورم، دست فرا کردم و پاره اندروی مالیدم، و رسول میان ما نشسته بود، زانو فرا داشت تا وی نیز راه یابد که مکافات کند، وی نیز اندر روی من مالید و رسول - صلی الله علیه و سلم بخندید.

صحابه بن سفیان مردی بود بغایت زشت، با رسول - عایشه السلام - نشسته بود، گفت: یا رسول الله مرا دوزن است نیکوتر از این عایشه، اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا او بنخواهی و بطیبت گفت چنانکه عایشه همی شنید عایشه گفت: ایشان نیکوترند یا تو؟ گفت من، رسول - علیه السلام - بخندید از گفتن عایشه، که آن مرد سخت زشت بود، و این پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آمد. و رسول - صلی الله علیه و سلم - صحیب راضی الله عنه - گفت: خرها همی خوری با درد چشم؟ گفت بدان جانب دیگر همی خورم رسول - صلی الله علیه و سلم - بخندید. و خواتین بن جبر - راضی الله عنه - بزنان میلی بودی، روزی اندر راه مکه با قومی زنان ایستاده بود، رسول - صلی الله علیه و سلم - فرا رسید، وی خجل شد، گفت چه میکنی؟ گفت شتری سر کشی دارم همی خواهم تا رشته تابند این زنان آن شتر را، پس بگذشت، پس از آن ویرا دید، گفت: آخر آن اشتر سر کش از سر کشی دست برداشت؟ گفت: شرم داشتم و خاموش بودم و پس از آن هر گاه که مرا بدیدی این بگفتی، تا یک روز همی آمدم بر خر نشسته و هر دو پای یک جانب خر کرده، گفت: یا فلان آخر خبر آن شتر سر کش چیست؟ گفتم: بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آوردم نیز سر کشی نسکرده است، گفت: الله اکبر، اللهم اهدنا یا هدی الله.

و نهمان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب خوردی بسیار، و هر باری ویرا بیاوردندی پیش رسول - علیه السلام - ویرا بزدندی بنعلین، تا یک راه یکی از صحابه گفت: لعنه الله، تا چند خورد؟ رسول گفت: امنت مکن ویرا که وی خدا و رسول - را دوست دارد؛ و ویرا عادت بودی که هر گاه که در مدینه نوبری آوردندی پیش رسول - علیه السلام - آوردی که این هدیه است، آنگاه چون آنکس باخواستی وی را بنزدیک رسول - علیه

مهاکات

السلام آوردی و گفתי ایشان خورده اند، طلب کن رسول بخندیدی و بهابدادی، پس رسول علیه السلام گفתי چرا آوردی؟ گفתי سیم نداشتم و نخواستم که جز تو دیگری خورد، چه کنم؟

اینست هرچه اندر همه عمر او حکایت کرده اند از مطایبات و اندرین هیچ چیز نه باطل است و نه ممکن است که رنجی رسد کسی را و نه هیبت ببرد، این چنین گاه گاه سنت است، و بعبادت گرفتن روا نیست.

آفت نهم

استهزا و خندیدن است

استهزا و خندیدن بر کسی و سخن و فعل وی حکایت کردن با آواز نعت^(۱) وی چنانکه خنده آید: و این چون آنکس رنجور خواهد شدن حرام است، که حق تعالی همی گوید: «لایستخر قوم من قوم: عسی ان یکونوا خیرا منهم» - بر هیچ کس منکرید بچشم حقارت، و بر هیچ کس نخندید، که بود که وی خود از شما بهتر بود» و رسول علیه السلام گفت: «هر که کسی را غیبت کند بگناهی که از آن توبه کرده باشد، بنمیرد تا بدان مبتلا نشود» و نهی کرده است از آنکه بخندند بدانکه از کسی آوازی رها شود، و گفت: چرا خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند؟ و گفت: «کسانیکه استهزا کنند و بر مردمان بخندند، روز قیامت در بهشت باز کنند و ویرا گویند بیا، چون فرا شود درنگدارند، چون برود باز خوانند و دردی دیگر بگشایند، و وی در میان آن غم و اندوه طامع همی کند. چون نزدیک شود در همی بشنند، تا چنان شود که هر چند خوانند نیز نرود، که داند که بر وی استخفاف کنند».

و بدانکه بر مخرج خندیدن و بر کسی که از آن رنجور نشود حرام نبود و از جمله مزاح باشد. حرام آن وقت بود که کسی رنجور خواهد شد.

آفت دهم

و عده دروغ است

رسول علیه السلام همی گوید: «سه چیز است که هر که اندر وی از آن سه یکی

(۱) سنت.

دگن سوم

بود منافق بود اگرچه نماز کند و روزه دلد : چون سخن گوید دروغ گوید ، و چون وعده دهد خلاف کند ، و چون امانت بوی دهند خیانت کند . و گفت : « وعده واهی است ، خلاف نشاید کرد » .

حق تعالی بر اسماعیل - علیه السلام - ثنا کرد که وی صادق الوعد بود ، و گویند يك راه وعده کرد جایی و آنکس نیامد ، وی بنشست و دو روز انتظار همی کرد ویرا تا بود که وعده وفا کند . و یکی همی گوید : بر رسول - علیه السلام - بیعت کردم و وعده کردم که با فلان جا آیم و فراموش کردم ، سوم روز شدم وی آجا بود ، گفت : ای جوان مرد از سه روز یا از انتظار تومی کنم . و رسول - صلی الله علیه السلام - یکی را وعده داده بود که چون بیایی حاجتی که داری روا کنم ، اندران وقت که غنیمت خیر قسمت همی کردند بیامد و گفت : وعده من یا رسول الله ، گفت : حکم کن هر چه تو خواهی ، هشتاد گوسپند خواست ، بوی داد گفت : سخت اندک حکم کردی ، آن زن که موسی - علیه السلام - را نشان داد تا استخوان یوسف را علیه السلام - بازیافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم بهتر از تو کرد و بیش از تو خواست ، که موسی - علیه السلام - گفت چه خواهی ؟ گفت : آنکه جوانی بمن دهند و بانویم اندر بهشت باشیم ، آنگاه کار این مرد مثلی شد اندر عرب ، که گفتندی : فلان آسان گیر ترست از خداوند هشتاد گوسپند .

و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید داد ؛ رسول - صلی الله علیه السلام - گفتی : « عسی - بورك (۱) توانم کرد » . و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد جز بضرورتی ، و چون کسی را جانی وعده کردی ، علماء گفته اند تا وقت نمازی اندر آید آنجا هم باید بودن و بدانکه چیزی که بکسی دهند ، زشت تر از بازستدن وعده بخلاف کردنست ، و رسول - صلی الله علیه و سلم - آن کس را مانند کرده است بسکی که قی کند و باز بخورد .

آفت یازدهم

سخن بدروغ و صوغند بدروغ

و این از گناهان بزرگ است ، و رسول - علیه الصاوة والسلام - گفت : « دروغ بایی است از ابواب نفاق » ، و گفت رسول - علیه السلام - : « بنده يك يك دروغ میگوید تا آنگاه که ویرا نزد

(۱) مخفف بود که شاید .